| المرفوعات | | المنصوبات | | المجرورات | |
|---|---|---|---|---|---|
| اسامی | امثله | اسامی | امثله | اسامی | امثله |
| فاعل | قام زیدٌ | مفعول بهٖ | ضَرَبتُ زیداً | مجرور باضافت | غلامُ زیدٍ |
| مفعول مالم یسمّ فاعله | ضُرِب زیدٌ | مفعول مطلق یعنی مصدر | ضربتُ ضرباً | مجرور بحرف جر | من البصرة والی الکوفة |
| مبتدا و خبر | زیدٌ قائمٌ | مفعول معهٗ | استوی الماءُ والخشبةَ (واچوب) | نکره اسمیکه اطلاقش برگروه او شایع و ذائع بود نحو رجلٌ و فرسٌ و معرفه خلاف آن و آن ده قسم بود | |
| اسم کان و اخواتها | کان زیدٌ قائماً | مفعول لهٗ | ضربتُ تادیباً | ضمائر | انتَ و هو و تا ضربتُ و ایاک و غلامک و لک و ضربک |
| خبر انّ و اخواتها | انّ زیداً قائمٌ | ظرف زمان | صُمتُ یومَ الجمعةِ | اعلام | زید و عمر و بکر و خالد |
| اسم ما و لا المشبهتین بلیس | ما زیدٌ قائماً و لا زیدٌ عالماً | ظرف مکان | دخلتُ الدارَ (خانه) | موصولات | الذی التی من و ما و ای و ذو در لغت بنی طی |
| توابع | | حال | جاءنی زیدٌ راکباً (سوار) | اسماء اشارات | تلک هذا و ذاک ذلک تان تین تهی ذهی |
| صفت | زیدٌ فاضلٌ | تمیز | منوانِ سمناً (روغن) | مُعرَّف بلام | الرجل والفرس |
| بدل | جاءنی زیدٌ اخوک | اسم لا نفی جنس | لا اله الا الله | مُضاف بسوی ضمیر | غلامه و غلامک و غلامی |
| تاکید | جاءنی القوم کلهم | مُنادی | یا عبدَ الله | مضاف بسوی اعلام | غلامُ زیدٍ |
| معطوف | جاءنی زیدٌ و عمروٌ | خبر کان و اخواتها | کان زیدٌ قائماً | مضاف بسوی موصول | غلام الذی عندی |
| وبرهمین قیاس کن توابع منصوب و مجرور را و توابع جمع تابع است و آن اسمیکه بعد اسمی آید و تابع اول بود در اعرا | | اسم انّ و اخواتها | انّ زیداً قائمٌ | مضاف بسوی اسم اشاره | غلام هذا و غلام ذاک |
| | | مُستثنی + + | ماجاءنی القوم الا زیداً | مضاف بسوی معرف بلام | غلام الرجل |

أفوض أمري إلى الله

فهرست کتب مطبوعه و مکتوبه متن اندر مجموعه



# نحو میر مع خلاصه

فهرست رسائل مرقومه بر حواشی




در مطبع حسنی میر حسن رضوی حلیهٔ طبع پوشید

قوله اردو كلمه الخ يعنى اقل مرتبه تركيب از دو كلمه است وبيشتر را حدى نيست نحو ضرب زيد فى داره امام الامير يوم الجمعة ضرباً شديداً للتاديب مع غلامه وهكذا قوله خبرى يا طلبى خبر در جمله خبريه وطلب در انشائيه ١٢

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين
اما بعد بدان ارشدك الله تعالى كه اين مختصريست مضبوط در علم نحو كه مبتدى را بعد
از حفظ مفردات لغت ومعرفت اشتقاق وضبط مهمات تصريف بآسانى بكيفيت
تركيب عربى راه نمايد ونزد وى معرفت اعراب وبنا وسلوك خواندن توانائى دهد بتوفيق الله تعالى
وعونه **فصل** بدانكه لفظ مستعمل در سخن عرب دو قسم است مفرد ومركب مفرد لفظى باشد
تنها كه دلالت كند بر يك معنى آنرا كلمه گويند وكلمه سه قسم است اسم چون رجل وفعل چون
ضرب وحرف چون هل چنانكه در تصريف معلوم شده است اما مركب لفظى باشد كه از دو
كلمه يا بيشتر حاصل شده باشد ومركب دو گونه است مفيد وغير مفيد مفيد آنست كه چون قائل
بران سكوت كند سامع را خبرى يا طلبى معلوم شود وآنرا جمله گويند وكلام نيز جمله بر دو
قسم است خبريه وانشائيه **فصل** بدانكه جمله خبريه آنست كه قائلش را بصدق
وكذب صفت توان كرد وآن بر دو نوع است **اول** آنكه جزو

اولش اسم باشد و آن را جمله اسمیه گویند چون زید عالم یعنی زید داناست جزو
اولش مسند الیه است و آن را مبتدا گویند و جزو دوم مسند است و آن را خبر گویند

**دوم** آنکه جزو اولش فعل باشد و آن را جمله فعلیه گویند چون ضرب زید زد
زید جزو اولش مسند است و آن را فعل گویند و جزو دوم مسند الیه است و آن را
فاعل گویند بدانکه مسند حکم است و مسند الیه آنچه بر وی حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه
تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه

**فصل** بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد و آن
بر چند قسم است امر چون اضرب و نهی چون لا تضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی
چون لیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمرا غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون
یا الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و قسم چون والله لاضربن زیدا و تعجب چون ما
احسنه و احسن به بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را
خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسم است **اول** مرکب اضافی چون غلام زید جزو اول را مضاف گویند و
دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد **دوم** مرکب بنائی و او آنست
که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون احد عشر تا تسعة
عشر که در اصل احد و عشر و تسعة و عشر بوده است واو را حذف کرده هر دو را
یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشد بر فتح الا اثنا عشر که جزو اول معرب
است **سوم** مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم
دوم متضمن حرفی نباشد چون بعلبک و حضرموت که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب
اکثر علما و جزو دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غلام زید
قائم و عندی احد عشر درهما و جاء بعلبک بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظا
چون ضرب زید قائم یا تقدیرا چون اضرب که انت در وی مستتر است

از این بیشتر باشد و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل
حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر کردن که معرب است یا مبنی و عامل است یا معمول
و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله
بتحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام یا حرف جر در اولش باشد
چون الحمد و بزید یا تنوین در آخرش باشد چون زید یا مسند الیه باشد چون زید قائم یا مضاف
باشد چون غلام زید یا مصغر باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد
چون رجلان یا مجموع باشد چون رجال یا موصوف باشد چون جاء رجل عالم یا تای متحرک
بدو پیوندد چون ضاربة و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد چون قد ضرب یا سین
باشد چون سیضرب یا سوف باشد چون سوف یضرب یا حرف جزم بود چون لم یضرب
یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون فعلت یا تای ساکن چون ضربت یا امر باشد چون اضرب
یا نهی باشد چون لا تضرب و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم
و فعل در و نبود **فصل** بدانکه کلمات عرب بر دو قسم است معرب و مبنی معرب آنست
که آخرش بدخول عوامل مختلف شود چون زید در جاءنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید
جاء عامل است و زید معرب است و ضمه اعراب است و دال محل اعراب و مبنی آن است
که آخرش بدخول عوامل مختلف نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسان است
**فصل** بدانکه جمله حروف مبنی است و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع
با نونهای جمع مونث و با نونهای تاکید نیز مبنی است بدانکه اسم غیر متمکن مبنی است اما اسم
متمکن معرب است بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب است بشرط آنکه
از نونهای جمع مونث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش از دو قسم معرب نیست
باقی همه مبنی است و اسم غیر متمکن اسمی است که با مبنی اصل مشابهت دارد و مبنی اصل
سه چیز است فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمی است

که با مبنی اصل مشابه باشد **فصل** بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسمست **اول** مضمرات
چون انا من بردوزن ضربتُ دم من و ایای خاص مرا ضربنی برد مرا ولی مرا وآن هفتاد
ضمیر است چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ
ضربَ ضربا ضربوا ضربتْ ضربتا ضربنَ چهارده مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ
انتما انتنّ هو هما هم هی هما هنّ چهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم
ضربکِ ضربکما ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ چهارده منصوب منفصل ایای ایانا
ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکنّ ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهنّ چهارده مجرور
متصل لی لنا لکَ لکما لکم لکِ لکما لکنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ **دوم** اسماء اشارات
ذا ذان ذین تا تی ته ذی ته ذهی تهی تان تین و اولاء بمد و اولی بقصر **سوم**
اسماء موصوله الّذی اللّذان الّذین الّتی اللّتان واللّتین اللاتی واللواتی وما ومن
ای و ایّة و الف ولام بمعنی الذی در اسم فاعل و اسم مفعول چون الضارب والمضروب
و ذو بمعنی الذی در لغت بنی طی نحو جاءنی ذو ضربک بدانکه ایّ و ایّة معرب است
**چهارم** اسماء افعال و آن بر دو قسم است **اول** بمعنی امر حاضر چون روید
و بله و حیهل و هلم **دوم** بمعنی فعل ماضی چون هیهات و شتان **پنجم** اسماء اصوات
چون اخ اخ و اف و بخ بخ و غاق **ششم** اسماء ظروف ظرف زمان چون اذ
و اذا و متی و کیف و ایان و امس و مذ و منذ و قط و عوض و قبل و بعد وقتیکه مضاف
بود و مضاف الیه محذوف و منوی باشد و ظرف مکان چون حیث و قدام و تحت و فوق
وقتیکه مضاف باشد و مضاف الیه محذوف و منوی باشد **هفتم** اسماء کنایه چون
کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث **هشتم** مرکب بنائی چون
احد عشر بدانکه اسم بر دو ضرب است معرفه و نکره معرفه آنست که موضوع باشد
برای چیزی معین و آن بر هفت نوع است **اول** مضمرات **دوم** اعلام چون زید

و عمرو سوم اسماء اشارات چهارم اسماء موصوله و این دو قسم را مبهمات گویند
پنجم معرفه به ندا چون یا زید و یا رجل ششم معرفه بالف لام چون الرجل هفتم مضاف
بیکی از اینها چون غلامه و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندی غلام الرجل و نکره آن
که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رجل و فرس فصل بدانکه اسم بر دو صنف است
مذکر و مونث مذکر آنست که در وی علامت تانیث نباشد چون رجل و مونث آن است
که در وی علامت تانیث باشد چون امرأة و علامت تانیث چهار است تا چون طلحة و الف
مقصوره چون حبلی و الف ممدوده چون حمراء و تاء مقدره چون ارض که در اصل ارضة بود
است بدلیل اریضة زیرا که تصغیر اسماء را به اصل خود برد و این را مونث سماعی گویند و دیگر آنکه
مونث بر دو قسم است حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازاء او حیوانی مذکر باشد چون امرأة
که بازاء او رجل است و ناقه که بازاء او جمل است و لفظی آنست که بازاء او حیوانی ذکر نباشد
چون ظلمة و قوة بدانکه اسم بر سه صنف است احد و مثنی و مجموع واحد آن است که
دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی آنست که دلالت کند بر دو بسبب آن که الف یا یای
ماقبل مفتوح و نونی مکسوره به آخرش پیوندد چون رجلان و رجلین و مجموع آنست
که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آن که تغییری در واحد کرده باشند لفظا چون رجال و
تقدیرا چون فلک که واحدش نیز فلک است بر وزن قفل و جمعش هم فلک است
بر وزن اسد و بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر
آنست که بناء واحد در وی سلامت نباشد چون رجال و مساجد و ابنیه جمع تکسیر در
ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجال نیست اما در رباعی و خماسی بر وزن فعالل
چون جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس و جمع تصحیح آنست که
بناء واحد در وی سلامت بماند و آن بر دو قسم است جمع مذکر و جمع مونث جمع مذکر آنست
که واو ماقبل مضموم یا یای ماقبل مکسور و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مسلمون

و مسلمین و جمع مونث آنست که الفی یا تائی با آخرش پیوند د چون مسلمات

**فصل** بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت که بر کم از ده اطلاق کنند و آن را چهار بناست افعل مثل اکلب و افعال چون اقوال و افعلة مثل ارغفة و فعلة چون غلمة و دو جمع تصحیح بی الف و لام یعنی مسلمون و مسلمات جمع کثرت که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیهٔ آن هرچه غیر ازین شش بناست

**فصل** بدانکه اعراب اسم است رفع و نصب و جر و اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر نه قسم است اول مفرد منصرف صحیح چون زید دوم مفرد منصرف جاری مجری صحیح چون دلو سوم جمع مکسر منصرف چون رجال رفع شان بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جاءنی زیدٌ و دلوٌ و رجالٌ و رایت زیداً و دلواً و رجالاً و مررت بزیدٍ و دلوٍ و رجالٍ چهارم جمع مونث سالم رفعش بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون هن مسلماتٌ و رایت مسلماتٍ و مررت بمسلماتٍ پنجم غیر منصرف و آن اسمی است که دو سبب از اسباب منع صرف در وی باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان چون عمر و احمر و طلحه و زینب و ابراهیم و مساجد و معدیکرب و احمد و عمران رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه چون جاءنی عمرُ و رایت عمرَ و مررت بعمرَ ششم اسماء سته مکبره وقتیکه مضاف باشند بغیر یای متکلم چون اب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال رفع شان بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چون جاءنی ابوک و رایت اباک و مررت بابیک هفتم مثنی چون رجلان هشتم کلا و کلتا مضاف به مضمر نهم اثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد و نصب و جر بیاء ماقبل مفتوح چون جاءنی رجلان و کلاهما و اثنان و اثنتان و رایت رجلین و کلیهما و اثنین و اثنتین و مررت برجلین و کلیهما و اثنین و اثنتین دهم جمع مذکر سالم چون مسلمون یازدهم اولو دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان بواو و ماقبل مضموم باشد و نصب و جر بیاء ماقبل مکسور چون جاءنی مسلمون و اولو مال

و عشرون رجلاً و رأیت مسلمین و اولی مال و عشرین رجلاً و مررت بمسلمین و اولی مال و عشرین
رجلاً سیزدهم اسم مقصوره و آن اسمی است که در آخرش الف مقصوره باشد چون
موسی چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر ضمه
باشد و نصب بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره و در لفظ یکسان باشند چون جاءنی موسی و غلامی
و رأیت موسی و غلامی و مررت بموسی و غلامی پانزدهم اسم منقوص و آن اسمی است که
آخرش یای ما قبل مکسور باشد چون قاضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحه
لفظی و جرش بتقدیر کسره چون جاء القاضی و رأیت القاضی و مررت بالقاضی شانزدهم
جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مسلمی رفعش بتقدیر واو باشد و نصب و جر
بیاء ما قبل مکسور چون هؤلاء مسلمی که در اصل مسلمون بود نون باضافت ساقط شد واو
و یا جمع شده بود و سابق ساکن واو را بیا بدل و یا در یا ادغام کردند مسلمی شد ضمه میم را بکسره
بدل کردند و رأیت مسلمی و مررت بمسلمی **فصل** بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب
و جزم و فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب چهار قسم است اول صحیح و مجرد از ضمیر بارز
مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر و برای واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون
چون هو یضرب و لن یضرب و لم یضرب دوم مفرد معتل واوی چون یغزو و یائی چون یرمی
رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه لفظی و جزم بحذف لام چون هو یغزو و یرمی و لن یغزو
و لن یرمی و لم یغز و لم یرم سیوم مفرد معتل الفی چون یرضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و
نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف لام چون هو یرضی و لن یرضی و لم یرض چهارم صحیح یا معتل
با ضمیر بارز و نونهای مذکوره رفع شان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هما یضربان
و یغزوان و یرمیان و یرضیان و در جمع مذکر گوئی هم یضربون و یغزون و یرمون و
یرضون و در مفرد مؤنث حاضر گوئی انت تضربین و نصب و جزم بحذف نون چنانکه در
تثنیه گوئی لن یضربا و لن یغزوا و لن یرمیا و لن یرضیا و لم یضربا و لم یغزوا و لم یرمیا

ولم یرضیا و در جمع مذکر گوئی لن یضربوا ولن یغزوا ولن یرموا ولن یرضوا و در واحد
مونث حاضر گوئی لن تضربی ولن تغزی ولن ترمی ولن ترضی **فصل** بدانکه عوامل اعراب بر دو
قسم است لفظی و معنوی قسم اول در لفظی بدانکه عوامل لفظی بر سه قسم است حروف و
افعال و اسماء و این در سه باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در عوامل حروف و آن
دو فصل است **فصل اول** در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم است **قسم اول**
حروف جر و آن هفده است با و من و الی و حتی و فی و لام و رب و واو قسم و تا قسم و عن و علی و کاف
تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و این حروف در اسم روند و آخرش را بجر کنند چون المال لزید
**دوم** حروف مشبه به فعل و آن شش است انّ و انّ و کانّ و لکنّ و لیت و لعلّ و این حروف اسمی را باید
منصوب و خبری مرفوع چون انّ زیدا قائم زید را اسم انّ گویند و قائم را خبر انّ گویند و بدانکه انّ و
انّ حرف تحقیق است و کانّ حرف تشبیه و لکنّ حرف استدراک و لیت حرف تمنی و لعل حرف ترجی
**سیوم** ما و لا المشبهتان بلیس عمل لیس میکنند چنانکه گوئی ما زید قائما و لا زید قائما زید اسم است
و قائم خبر **چهارم** لای نفی جنس اسم این اگر مضاف باشد منصوب بود و خبرش مرفوع نحو لا غلام
رجل ظریف فی الدار و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لا رجل فی الدار و اگر بعد او معرفه یا نکره الا
با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه مرفوع باشد به ابتدا چون لا زید عندی
و لا عمرو و اگر بعد این لا نکره مفرد باشد مکرر یا نکره دیگر در وی پنج وجه روا است چون لا حول و لا قوة
الا بالله و لا حول و لا قوةً الا بالله و لا حولَ و لا قوةٌ الا بالله و لا حولٌ و لا قوةٌ الا بالله و لا حو
ل و لا قوةَ الا بالله **پنجم** حروف ندا و آن پنج است یا و آیا و هیا و ای و همزه مفتوحه و این
حروف منادی مضاف را به نصب کنند چون یا عبد الله و مشابه مضاف را چون یا طالعا
جبلا و نکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلا خذ بیدی و منادی مفرد معرفه مبنی باشد
بر علامت رفع چون یا زید و یا زیدان و یا مسلمون و یا موسی و یا قاضی بدانکه ای و
همزه برای نزدیک است و آیا و هیا برای دور و یا عام است **فصل** دوم در حروف عامله

در فعل مضارع و آن دو قسم است **قسم اول** حروفی که فعل را نصب کنند و آن
چهار است اول اَن چون ارید ان تقوم و آن که با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی ارید قیامک و
بدین سبب او را مصدریه گویند **دوم** لن چون لن یخرج زید و لن برای تأکید نفی است
**سیوم** کی چون اسلمت کی ادخل الجنة **چهارم** اذن چون اذن اکرمک در جواب
کسی که گوید انا آتیک غدا و بدانکه اَن بعد از شش حرف مقدر باشد و فعل مضارع را به
نصب کند حتی نحو مررت حتی ادخل البلد و لام جحود نحو ما کان الله لیعذبهم و واو بمعنی الی
ان یا الا ان نحو لالزمنک او تعطینی حقی و واو الصرف و لام کی و فاء که در جواب شش حرف است
امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و امثلتها مشهورة **قسم دوم** حروفی که
فعل مضارع را بجزم کند و آن پنج است لم و لما و لام امر و لاء نهی و ان شرطیه چون لم
ینصر و لما ینصر و لینصر و لاتنصر و ان تنصر انصر بدانکه اِن در دو جمله رود چون ان تضرب
اضرب جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا و ان برای مستقبل است اگرچه در ماضی رود
چون ان ضربت ضربت و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست بدانکه چون
جزا شرط جمله اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فاء در جزا در آوردن لازم بود چنانکه ان
تأتنی فانت مکرم و ان رأیت زیدا فاکرمه و ان اتاک عمرو فلا تهنه و ان اکرمتنی فجزاک الله
خیرا **باب دوم** در عمل افعال بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست و افعال در عمل بر دو
گونه است **قسم اول** معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی
فاعل را برفع کند چون قام زید و ضرب عمرو و شش اسم را به نصب کند **اول** مفعول
مطلق را چون قام زید قیاما و ضرب زید ضربا **دوم** مفعول فیه را چون صمت
یوم الجمعة و جلست فوقک **سیوم** مفعول معه را جاء البرد و الجبات ای مع الجبات **چهارم**
مفعول له را چون قمت اکراما لزید و ضربته تادیبا **پنجم** حال را چون جاء زید راکبا **ششم** تمیز را
و فعلیکه درست فعل لفاعل اینجا باشد چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به را

نصب کند چون ضرب زید عمرواً و این عمل فعل لازم را نباشد بدانکه اسم فاعل آنست که پیش او فعلی
باشد مسند بدان اسم بطریق قیام فعل بان اسم چون زید در ضرب زید و مفعول مطلق مصدریست
که واقع شود بعد از فعلی بان معنی آن فعل باشد چون ضربت ضرباً و قیاماً و قمت قیاماً مفعول
فیه اسمی است که فعل مذکور در وی واقع شود و انرا ظرف گویند و ظرف بر دو گونه است ظرف
زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة و ظرف مکان چون عند در جلست عندک مفعول معه اسمی است
که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون الجبات در جاء البرد والجبات ای مع الجبات مفعول
له اسمی است که دلالت کند بر چیزی که سبب فعل مذکور باشد چون اکراماً در قمت اکراماً لزید
حال اسمی است نکره که دلالت کند بر هیئة فاعل چون راکباً در جاء زید راکباً یا بر هیئة مفعول چون
مشدوداً در ضربت زیداً مشدوداً یا بر هیئة هر دو چون لقیت زیداً راکبین و فاعل و
مفعول را ذو الحال گویند و آن غالبا معرفه باشد اگر نکره باشد حال را مقدم کنند چون
جاءنی راکباً رجلٌ و حال جمله نیز باشد چنانچه رایت الامیر و هو راکب تمیز اسمی است که
رفع ابهام کند از عدد چون عندی احد عشر درهماً یا از وزن چون عندی رطل زیتاً یا از
کیل چون قفیزان برّاً یا از مساحت چون ما فی السماء قدر راحة سحاباً و مفعول به اسمی است
که فعل فاعل بر وی واقع شود چون ضرب زید عمرواً بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی
جمله باشند و جمله بفعل و فاعل تمام شود و بدان سبب گویند که المنصوب فضلة بدانکه فاعل
بر دو قسم است مظهر چون ضرب زید و مضمر بارز چون ضربت و مضمر مستتر یعنی پوشیده چون زید ضرب
که فاعل ضرب هو است در ضرب مستتر یعنی پوشیده بدانکه چون فاعل مونث حقیقی باشد
یا ضمیر مونث علامت تانیث در فعل لازم باشد چون قامت هند و هند قامت ای
و در مظهر مونث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر هر دو روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و
قال الرجال و قالت الرجال قسم دوم مجهول بجای فاعل مفعول به را رفع کنند و باقی را
نصب چون ضُرب زیدٌ یوم الجمعة امام الامیر [illegible] باشد [illegible] و فعل مجهول را

فعل مالم یسم فاعله گویند و مرفوعش را مفعول مالم یسم فاعله گویند **فصل** بدانکه فعل متعدی
بر چهار قسم است اول متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمرا و آ دوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر
یک مفعول روا باشد چون اعطی و آنچه در معنی او باشد چون اعطیت زیدا درهما و در اینجا اعطیت
زیدا نیز جایز است سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این افعال
قلوبست چون علمت و ظننت و حسبت و خلت و زعمت و رأیت و وجدت چون علمت زیدا
فاضلا و ظننت زیدا عالما چهارم متعدی بسه مفعول چون اعلم و اری و انبأ و نبأ و اخبر و خبر و حدث چون
اعلم الله زیدا عمرا فاضلا بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در علمت و
مفعول سیوم در اعلمت و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را
شاید و در باب اعطیت مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لایق باشد از مفعول دوم
**فصل** بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان و صار و ظل و بات و اصبح و امسی و اضحی و عاد
و آض و غدا و راح و مازال و ماانفک و مابرح و مافتئ و مادام و لیس و این افعال بفاعل
تنها تمام نشود و محتاج باشند بخبری بدین سبب ایشان را ناقصه گویند و در جمله اسمیه
روند و مسند الیه را برفع کنند و مسند را بنصب چون کان زید قائما مرفوع را اسم کان
گویند و منصوب را خبر کان گویند و باقی را برین قیاس کن و بدانکه بعضی ازین افعال غیر لیس و
مافتئ و مازال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شود چون کان مطر شد باران بمعنی حصل
و او را کان تامه گویند و کان زائده نیز باشد بدانکه افعال مقاربه چهار است عسی و کاد
و کرب و اوشک و این افعال در جمله اسمیه روند چون کان اسم را برفع کنند الا آن که
خبر ایشان فعل مضارع باشد با ان چون عسی زید ان یخرج یا بی ان چون عسی زید یخرج
و شاید فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و بخبر احتیاج نیفتد چون عسی ان یخرج
زید در محل رفع بمعنی مصدر **فصل** بدانکه افعال مدح و ذم چهار است نعم و حبذا
برای مدح و بئس و ساء برای ذم و هر چه ما بعد فاعل باشد آن را مخصوص بالمد

مالمدح مخصوص بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل زید یا مضاف
بسوی معرف بلام چون نعم صاحب القوم زید یا ضمیر مستتر تمیز بنکره منصوبه چون نعم رجلا زید فاعل نعم هو
مستتر در نعم و رجلا منصوب است بر تمیز زیرا که هو مبهم است و جمله زید خبر فعل مدح است و زید فاعل
و زید مخصوص بالمدح و همچنین بئس الرجل زید و ساء الرجل عمرو **فصل** بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر
ثلاثی مجرد باشد اول ما افعله کما احسن زیدا چه نیکو است زید تقدیره ای شیء احسن زیدا
ما بمعنی ای شیء مبتدا است در محل رفع بابتدا و احسن در محل رفع خبر مبتدا و فاعل احسن هو است
در و مستتر و زیدا مفعول به دوم افعل به چون احسن بزید صیغه احسن امر است بمعنی خبر تقدیره
احسن زید ای صار ذا حسن و با زائده است **باب سوم** در عمل اسماء عامله و آن یازده
قسم است اول اسماء شرطیه بمعنی ان و آن نه است من و ما و این و متی و ای و انی و اذ ما و
حیثما و مهما فعل مضارع را جزم کنند چون من تضرب اضرب و ما تفعل افعل و این تجلس
اجلس و متی تقم اقم و ای شیء تاکل آکل و انی تکتب اکتب و اذ ما تسافر اسافر و حیثما تقصد
اقصد و مهما تقعد اقعد **دوم** اسماء افعال بمعنی فعل ماضی چون هیهات و شتان
و سرعان اسم را بنا بر فاعلیت رفع کنند چون هیهات یوم العید ای بعد **سوم**
اسماء افعال بمعنی امر حاضر چون روید و بله و حیهل و علیک و دونک و ها اسم را نصب
کنند بنا بر مفعولیت چون روید زیدا ای امهله **چهارم** اسم فاعل بمعنی حال
یا استقبال عمل فعل معروف کند شرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظی که پیش ازو
باشد و آن لفظ یا مبتدا باشد در لازم چون زید قائم ابوه و در متعدی
چون زید ضارب ابوه عمرا یا موصوف باشد چون مررت برجل ضارب
ابوه بکرا یا موصول چون جاءنی القائم ابوه و جاءنی الضارب ابوه عمرا یا ذو الحال
باشد چون جاءنی زید راکبا غلامه فرسا یا همزه استفهام چون اضارب
زید عمرا یا حرف نفی چون ما قائم زید همان عمل که قام و ضرب میکرد قائم و ضارب

می کند **پنجم** اسم مفعول بمعنی حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون
زید مضروب ابوه و عمرو معطی غلامه درهما و بکر معلوم ابنه فاضلا و خالد مخبر ابنه عمروا
فاضلا همان عمل که ضرب و اعطی و علم و اخبر می کرد مضروب و معطی و معلوم و مخبر می کند
**ششم** صفت مشبهه عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چون زید حسن غلامه همان عمل که
حسن میکرد حسن میکند **هفتم** اسم تفضیل و استعمال او بر سه وجه است یا بمن چون زید افضل من
عمرو یا بالف و لام چون جاءنی زید الافضل یا باضافت چون زید افضل القوم و
عمل او در فاعل باشد و آن هو است فاعل افضل که در وی مستتر است **هشتم**
مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون اعجبنی ضرب زید عمروا
**نهم** اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جاءنی غلام زید بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر
است زیرا که تقدیرش آن است که غلام لزید **دهم** اسم تام تمیز را نصب کند
تمامی اسم یا به تنوین باشد چون ما فی السماء قدر راحة سحابا یا بتقدیر تنوین باشد چون
احد عشر رجلا و زید اکثر منک مالا و عندی یا بنون تثنیه چون عندی قفیزان برا یا
بنون جمع چون بالاخسرین اعمالا یا بمشابه نون جمع چون عندی عشرون درهما یا تسعون
یا باضافت چون عندی ملؤه عسلا **یازدهم** اسماء کنایه از عدد و آن دو لفظ است
کم و کذا کم بر دو قسم است استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمیز را نصب کند
چون کم رجلا عندک و عندی کذا درهما و کم خبریه تمیز را جر کند چون کم مال انفقت
و کم دار بنیت و گاهی من جاره بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملک
فی السموات **قسم دوم** در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو قسم است
**اول** یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را برفع کند چون زید قائم دینجا
گویند که زید مبتدا است مرفوع بابتدا و قائم خبر مبتدا و اینجا دو مذهب دیگر است یکی
آنکه ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عامل است

دیگر دوم تلو بعض مضارع از ناصب و جازم فعل مضارع را برفع کند چون یضرب
زیرا اینجا یضرب بعد لو عست زیرا که خالی است از ناصب و جازم تمام شد عوامل بتوفیق
الله تعالی و عونه **خاتمه** در فواید متفرقه که دانستن آن واجب است و آن سه فصل است

**فصل اول** در توابع بدانکه تابع لفظی است که دوم از لفظ سابق باشد باعراب
سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع آن است که همیشه در اعراب
موافق متبوع باشد و تابع پنج نوع است **اول** صفت و او تابعی است که دلالت کند بر
معنی که در متبوع باشد چون جاءنی رجل عالم یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون جاءنی
رجل حسن غلامه یا ابوه مثلاً **قسم اول** در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر
و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون عندی رجل عالم و رجلان عالمان
و رجال عالمون و امراة عالمة و امراتان عالمتان و نسوة عالمات **قسم دوم** موافق
متبوع باشد در تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی رجل عالم ابوه بدانکه نکره را
بجملهٔ خبریه صفت توان کرد چون جاءنی رجل عالم ابوه و در جمله ضمیر عاید بنکره لازم باشد
**دوم** تاکید و او تابعی است که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک
نماند و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی تاکید لفظی تکرار لفظ است چون زید زید
قایم و ضرب ضرب زید و ان ان زیداً قایم و تاکید معنوی هشت لفظ است نفس و عین و
کلا و کلتا و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زید نفسه و جاءنی الزیدان
انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین برین قیاس کن و جاءنی الزیدان کلاهما
والهندان کلتاهما و کلا و کلتا خاص اند بمثنی و جاء القوم کلهم اجمعون و اکتعون
و ابتعون و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند از اجمع پس بدون
اجمع و مقدم بر اجمع نباشند **سوم** بدل و او تابعی است که
مقصود بنسبت او باشد و بدل بر چهار قسم است بدل الکل و بدل الاشتمال

و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد چون جاءنی
زیدٌ اخوک و بدل البعض آنست که مدلولش جزو مبدل منه باشد چون ضربت زیداً رأسه
و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق مبدل منه باشد چون سُلب زیدٌ ثوبه و بدل
الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون مررت برجلٍ حمارٍ **چهارم**
عطف بحرف و او تابعی است که مقصود باشد به نسبت با متبوعش بعد از حرف عطف
چون جاءنی زیدٌ و عمرٌو حروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم ان شاء الله تعالی
و او را عطف نسق نیز گویند **پنجم** عطف بیان و او تابعی است غیر صفت که متبوع را
روشن گرداند چون اقسم بالله ابو حفص عمر وقتیکه به کنیت مشهورتر باشد **فصل دوم**
در بیان منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف در و
نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد اسباب منع صرف
نه است عدل و صفت و تأنیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون
مزیدتان چنانچه در عمر عدل است و علم و در ثلاث و مثلث صفت است و عدل و
در طلحه تأنیث است و علم و در زینب تأنیث معنوی است و علم و در حبلی تأنیث است
بالف مقصوره و در حمراء تأنیث است بالف ممدوده و این مؤنث بجای دو سبب است
و در ابراهیم عجمه است و علم در مساجد و مصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سبب است
و در بعلبک ترکیب است و علم و در احمد وزن فعل است و علم و در سکران الف و
نون زائدتان است و صفت و در عثمان الف و نون زائدتان هست و علم و
تحقیق غیر منصرف از کتب مطولات معلوم شود **فصل سوم** در حروف غیر
عامله و آن شانزده قسم است **اول** حروف تنبیه و آن سه است الا و اما و ها
**دوم** حروف ایجاب و آن شش است نعم و بلی و اجل و ای و جیر و ان **سوم** حروف تفسیر
و آن دو است ای و ان کقوله تعالی و نادیناه ان یا ابراهیم **چهارم**

حروف مصدریه و آن سه است ما و اَن و اَنّ فعل را در تاویل مصدر باشد

**پنجم** حروف تحضیض و آن چهار است اَلّا و هَلّا و لَوْلا و لَوْما **ششم** حرف توقع

و آن قد است برای تحقیق در ماضی برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل

**هفتم** حروف استفهام و آن سه است ما و همزه و هل **هشتم** حروف ردع و آن

کلا است بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده است چون کلا سوف تعلمون **نهم**

تنوین و آن پنج است تمکن چون زید و تنکیر چون صه ای اسکت سکوتا ما فی وقت ما اما صه

بغیر تنوین بمعناه اسکت السکوت الآن و عوض چون یومئذ و مقابله چون مسلمات

و ترنم که در آخر ابیات باشد اقلی اللوم عاذل و العتابا و قولی ان اصبت لقد

اصابا و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف در آید اما چهار اول خاص است باسم

**دهم** نون تاکید در آخر فعل مضارع خفیفه چون اضربن و ثقیله چون اضربنّ **یازدهم**

حروف زیادت و آن هشت حرف است اِن و اَن و ما و لا و مِن و کاف و با و لام چهار

آخرین در حروف جر یاد کرده شد **دوازدهم** حروف شرط و آن دو است اما و لو

اما برای تفصیل و فا در جواب لازم باشد کقوله تعالی فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی

النار و اما الذین سعدوا ففی الجنة و لو برای انتفاء ثانی بسبب انتفاء اول چون

لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا **سیزدهم** لولا و او موضوع است برای انتفاء

ثانی بسبب وجود اول چون لولا علی لهلک عمر **چهاردهم** لام مفتوحه برای تاکید

چون لزید افضل من عمرو **پانزدهم** ما بمعنی ما دام چون اقوم ما جلس الامیر

**شانزدهم** حروف عطف و آن ده است واو و فا و ثم و حتی و اما و او و ام و لا و بل و لکن

**الحمد لله** علی احسانه که درین ایام فرخنده فرجام نسخه متبرکه نحو میر من تصنیفات

میر سید شریف قدس الله سره بتاریخ سیوم شعبان سنه ۱۲۸۵ هجری بتحشیه و تصحیح مولانا مولوی

قدرت احمد صاحب و مولوی مقبول احمد صاحب سلمهما الله تعالی و کتابت خوشنویس بیمثال لاله شیولال در مطبع حسنی طبع گردید

قوله فالاسم للعرب الخ
معرب صیغه اسم مفعول است
از اعراب بمعنی ظاهر کردن یا بمعنی
دور کردن فساد
از عربت المعدة ای فسدت وهمزه باب افعال
خاصیت سلب یعنی تجرد هم دارد وجه تسمیه آنکه از اعراب
معنی واضح گردد و فساد کلام دور شود و باصطلاح
گرایدچه در جمله ضرب زید اگر زید را تنوین رفع نه‌بی معلوم نشود
که فاعل است یا مفعول یا چیزی دیگر پس صلاح کلام حاصل نیاید فافهم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين اعلم ارشدنا
وارشدك الله تعالى ارشادا تاما ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب
فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد يسمى
كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور
**فالمرفوع** فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان و
اخواتها واسم كان واخواته وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا بمعنى ليس **والمنصوب**
المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال
والتمييز **والمستثنى** واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم لا
لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس **والمجرور** بالمضاف وما دخله حرف من
حروف الجر ويسمى ذكرها ويجيء لكل من المرفوع والمنصوب والمجرور
**توابع** يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف

بحروف العطف وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات واسماء الاشارة
والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات وبعض الظروف
**ايضاً** الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول
والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم الآلة
والجامد ما سواه كالمصدر وغيره **والفعل** ماض ومضارع والامر مثلا لام
والامر بها ونهي فالماضي والامر مثلا الام مبنيان وما سواهما معرب **ثم** المضارع
يرفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وينصب بالناصب ويجزم بالجازم و
سيجيء ذكر الناصب والجازم في بحث الحروف والامر باللام والنهي فيجزمان ابداً
**ثم** اعلم ان الفعل لازم ومتعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولاً به مثل جاء وقت
الصلوة والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة انواع متعد الى مفعول به واحد كضرب
ومتعد الى مفعولين مثل علم واعطى ومتعد الى ثلثة مفاعيل نحو اعلم **والحروف**
منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجار وهي سبعة
عشر حرفا الباء والتاء والكاف واللام الواو ومذ ومنذ وخلا وعدا ورب و
حاشا ومن وعن وعلى وحتى وفي والى والنواصب للفعل المضارع وهي
اربعة ان ولن وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما ولام
الامر ولا النهي **والحروف المشبهة** التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار
وهي انّ وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعلّ وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على
الافعال ايضاً **وحروف النداء** التي تنصب المنادى المضاف
والمشبه بالمضاف والنكرة وهي خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس وما ولا
بمعنى ليس غير العاملة **الحروف العاطفة** وهي الواو والفاء وثم وحتى واو
واما وام ولا وبل ولكن **وحروف التنبيه** وهي الا واما وها **وحروف الايجاب**

وهی نعم و بلی و ای و اجل و جیر و انّ **وحروف التفسیر** وهی ای و ان

**حروف التحضیض** وهی الّا و الا و لولا و لوما و یلزمها الفعل لفظا او تقدیرا

حروف التوقع وهو قد **وحروف الاستفهام** وهو الهمزة و هل

**وحروف الردع** وهو کلّا وقد جاء بمعنی حقا و کذلک ما المصدریة و ان

و لو و امّا للشرط و تاء التانیث فالساکنة منها تلحق آخر الماضی و المتحرکة آخر الاسم والتنوین

وهو نون ساکنة تتبع حرکة الآخر لا لتاکید الفعل و نون التاکید مخففة و مشددة و تختص

بالفعل و تدخل فی الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض والقسم و قلّت فی النفی

## تمت الخلاصة

**قوله** و نون التاکید الخ بدانکه نون تاکید دو نون است یکی خفیفه دوم ثقیله

نون خفیفه نون ساکن را مانند و سکون او جهت مبنی بودن است زیراکه اصل در بنا سکون

است و ثقیله مشدده باشد و مفتوحه زیراکه فتحه خفیف است و تشدید ثقیل و نون تاکید مخصوص

بفعل مستقبل باشد و داخل شود در امر نحو اضربنّ و نهی نحو لا تضربنّ و استفهام مثل هل تضربنّ و تمنی نحو لیت

تضربنّ و عرض مثل الا تنزلنّ بنا فتصیب خیرا و قسم نحو والله لافعلنّ کذا و تخصیص آنست که این امور

دال طلب فعل اند بخلاف ماضی و حال و تاکید الشیء مطلوب مخصوص بود و غیر مطلوب را تاکید

نکنند و کم آید نون تاکید در نفی پس گفته شود زید ما یقومنّ الا قلیلا چراکه

نفی خالی است از معنی طلب گاهی در نفی نیز آید بنا بر مشابهت او بنفی نهی و در جواب

قسم مثبت لازم باشد و بسیار آید در شرط که مؤکد بما بود نحو امّا تفعلنّ کذا فی شرح الجامی فافهم

**فائده** تنوین نام نون ساکن است و آن دلالت کند بر متمکن بودن اسم و آنرا تنوین تمکن نامند

نحو زید و سوای این تنوین را اقسام دیگر هم است و آن تنوین تنکیر برای فرق در معرفه و نکره نحو صهٍ و تنوین

عوض که بدل مضاف الیه آخر مضاف آید گویند (یومئذ) و تنوین مقابله که بمقابله نون تثنیه و جمع بود مثل مسلمات و تنوین

ترنم که آخر مصراع آید برای خوبی مدّ در شعر اقلّی اللوم عاذل و العتابا که در اصل العتاب بود [illegible] قد خلا [illegible] الحواشی

افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد

# مائۃ عامل منظوم مع مائۃ عامل عربی و تتمہ و جمل بر حاشیہ

در مطبع میر حسنی حسن رضوی طبع شد

اختلاف است در اصل اسم بعضی گویند فعل بالکسر و بعضی بالضم و افعال جمع این هر دو است

و در آن چهار لغت است اسم بالکسر و الضم و سم بالکسر و الضم و همزه وصلی است

بسم الله الرحمن الرحیم

و بعضی اصلش وسم بود بمعنی علامت واو کسره را بدل همزه گشت چنانچه در اشاح که در اصل وشاح بود

بعد توحید خداوند و درود مصطفی

یکی گردانیدن

نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی است

النوع الاول

هست مدح خسرو غازی معز الدین حسین

حامی دین آفتاب معدلت ظلّ خدا

بر خلائق واجب و بر بنده باشد فرض عین

چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا

النوع الثانی

النوع الثالث

النوع الرابع

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت باد باقی بهر دو را تا هست امکان بقا

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند

شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظی اند

باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتی

النوع الخامس

زان

زان نود و یک وان سماعی هشت دیگر بر قیاس

وان سماعی سیزده نوعست بی روی و ریا

## نوع اول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین

کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا

النوع السادس

باو تا و کاف و لام و واو مُنذ و مُذ خلا

حرف تا فقط برای معنی قسم آید و جر بلفظ الله داخل شود نحو تالله و حرف کاف برای تشبیه آید نحو زید کالاسد و زائد نیز آید مثل لیس کمثله شیء و حرف لام برای اختصاص است چون الجل للفرس و برای تملیک نحو المال لزید و زائده نیز آید مثل ردف لکم و برای تعلیل نحو جئتک لاکرامک و برای ... نحو لله ما یوخر الاجل و معاقبت نحو لزم ... للشقاوت ۱۲

حرف واو برای قسم آید و مخصوص باسم ظاهر است و بر ضمیر داخل نشود و منذ و مذ برای ابتدای غایت است در زمان ماضی مثل ما رایته منذ یوم الجمعه و مذ یوم الجمعه و خلا و عدا و حاشا برای استثنا است چون جائنی القوم ...

رُبَّ حاشا مِن عدا فی عن علی حتّی الی

حرف من برای تبعیض آید و بیانیه و زائده ...

نوع دوم و سوم

انَّ با انَّ کانَّ لیتَ لکنَّ لعلّ

ناصب اسم اند رافع در خبر ضد ما و لا

حروف مشبهه بفعل

انواع السماع

بحث ما و لا

# نوع چهارم

وا و یا و همزه والا آیا و ای هیا

ناصب اسم اند پس این هفت حرف ای متقی

# نوع پنجم

اصل لن لا ان بود نزد خلیل همزه حذف شد تخفیفا پس لا ان ماند بعده الف

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر

نصب مستقبل کند اینجمله دائم اقتضا

النوع الثامن حروف ناصبة اسم

النوع التاسع

أسماء الأفعال وهی تسعة

النوع العاشر

الأفعال الناقصة وهی ثلثة عشر فعلا كان وصار وأصبح وأمسى وأضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومافتئ ومادام وماانفك وليس

## نوع ششم

اِنْ و لَمْ و لَمّا و لامِ امر و لاءِ نهی

پنج حرف جازم فعل اند به یک بی غا

## نوع هفتم

مَن و ما مهما و ایّ حیثما اِذ ما

بمعنی هر گاه

زیا انّی نه اسم جازم آمد فعل را

ناصب

## حروف جازمه

## النوع الحادی عشر

## اسماء جازمه

## ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم

بضم میم و فتح نون تشدید کاف مفتوحه

نکره کرده شده نکره آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رجل و فرس و
معرفه بخلاف آن یعنی اسمیکه موضوع باشد برای چیزی معین و آن بر هفت نوعست
مضمرات اعلام اسماء اشارات اسماء موصوله و این دو قسم را مبهمات گویند پنجم معرفه
بندا چون یا رجل ششم معرف باللام چون الرجل هفتم مضاف
بسوی یکی ازین شش مثل غلامه و غلام زید و غلام هذا
و غلام الذی عندی و غلام الرجل ۱۲

## هست چون تمییز باشد آن منکر هر کجا

[illegible]

## و لیکن لفظ عشر باشد مرکب با احد

[illegible]

## همچنین تا تسع تسعین مر شمر این حکم را

النوع الثانی عشر

[illegible]

النوع الثالث عشر

[illegible]

العوامل القیاسیة

[illegible]

فی طرق ترکیب احد تا تسع عشر

[illegible]

العوامل المعنوية

بار ثانی کم چو استفهام باشد فی خبر

ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

نوع نهم

نه بود اسماء افعال و ازان شش ناصبند

دونک بله علیک حیهل باشد وها

## پس رُوَیدَ باز رافع اسم را هیهات دان

چون رُوید زید اَمصدر است در اصل ازِ رواد بود مصغر کرده شد

تصغیر ترخیم بحذف زوائد بعد حذف و تصغیر معنی مصدری از ان ور گرده شد

و مبنی گشت چنانکه فعل امر مبنی میباشد زیراکه بمعنی امهل ست و واحد و تثنیه و جمع

و مذکر و مونث در وی یکسانست و گاه مستعمل شود بدخول تنوین نحو سیروا رُوَیداً ۱۲

شرح نحو میر ۱۲ و له اربعة اوجه اسم للفعل نحو رُوَید زیداً ای امهله و صفة کقولک

سار و اسیرا رُویداً و حال کقولک سار القوم رُویداً

و مصدر نحو رُوید عمرٍو بالاضافة کقوله تعالی فضرب الرقاب

## باز شتّان است و سرعان دگر این ملتهبا

جدا شد نحو شتان زید و عمرو

شتّان معدول است از شتت بمعنی تفرق پس ای افترقا ۱۲

سرعان بفتح با نون و او هر سه و لالت از سرع ۱۲

کسر برنا معدول است از فعل ماضی و همچنین و شکان معدول است از وشک بمعنی سرع ۱۲

نعم تعین و ضم و کسر ان هم سه وجه نقل کرده نحو سرعان زیداً ای سرع

نون زبرا معدول است از سرع بفتح عین نیز وی منقول کرده شد بر فتح بکسر فی الصحاح ۱۲

## نوع ذهم پس بنی کرده شد

## نوع عاشر سیزده فعل اند کاینها ناقص اند

الکراسه افعال بمعنی ماضی و امر انحو ضرب بش ای خاموش باش و گاهی بمعنی مضارع

الفف ای بازو نحو اف بمعنی انضجر و ه بمعنی التوجع و هیهات

بعضی علم و در معنی شتان و سرعان مجاز و کرمان در بعض لغت تا و در لغت تحقیق نکرده ۱۲

رافع اسم اند و ناصب خبر چون ما و لا

**کان صار اصبح امسی و ضحی ظلّ بات**

برانکه افعال ناقصه وضع کرده شده اند برای انکه ثابت کنند مر فاعل را صفتی چنانکه کان زید عالماً که غرض از ان اثبات صفت علم است مر زید را و خبر کان گاهی ممکن الانقطاع بود و گاهی ممتنع الانقطاع نحو کان الله علیماً حکیماً و کان بمعنی صار نیز اید مثل کان الفقیر غنیاً ای صار الفقیر غنیاً

**ما فتئ ما دام ما انفک لیس باشد از قفا**

**ما برح ما زال و افعالی کزینها مشتق اند**

زال از زال یزول و ما زال از زال یزال است و ما فتئ نیز در معنی ما زال است و ما انفک ای حال و لیس برای نفی مضمون جمله بود در زمان حال و ما دام مصدریه است و ان برای توقیت بود

**هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا**

کان زید و جاء و قعد نیز با فعل ناقص آیده کذا فی الکافیة ۱۲

## افعال مقاربه

## نوع ۱۲ یازدهم

دیگر افعال متقارب در عمل چون ناقص اند

هست آن کاد و کرب با اوشک دیگر عسی

رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود

چار همچون نعم بئس ساء دیگر حبذا

# نوع سیزدهم

## دیگر افعال یقین و شک بود کان بر رسم

تسمیت افعال الشک و الیقین لان فیها معانیها فبعضها للشک و بعضها للیقین و انما القلوب لان لا دخل فیها للجوارح و تعلق معانیها بالقلب ۱۲ و مراد از شک اینجا ظن است و لا یعنی از اینها متضمن معنی شک نیست چه در شک جانب عدم و وجود هر دو مساوی باشد بخلاف ظن که طرفی از رجحان دارد و جانب غلو وهم نامند ۱۲

چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را

خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت

پس وجدت با رأیت پس ظننت از قفا

بعد ازین صفت قیاسی اسم فاعل مصدر است

اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعلست

هفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را

## عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

عامل معنوی آنکه در بیان نیاید و جز قلب ورا نشناسد و آن دو عامل بود یکی عامل در مبتدا اگر درو وقوع آن در صدر کلام عامل رافع فعل مضارع باشد و آن حالی بود یکی عامل بود و حالیکه خالی از عوامل لفظی و نون جمع و تاکید باشد و آن حالی از عوامل لفظیه و صحت وقوع آن موقع اسم و در مبتدا و جز بودن آن موقع نزد بصریان و آن معنی ابتدا است ای خالی بودن آنها از عوامل لفظی و نزد غیر ایشان در خبر مبتدا عاملست و بعضی گویند که مبتدا عامل در خبر است و خبر عامل در مبتدا پس در هر دو عامل لفظی باشد ١٢

## همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

| [illegible] | الحسن وجهه | حسن وجه الغلام | الحسن وجه الغلام | حسن وجه غلام | [illegible] | [illegible] | حسن وجهه | حسن وجه | الحسن الوجه | دال است و چهار صورت ... |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | الحسن وجهه | حسن وجه غلام | الحسن وجه غلام | حسن وجه غلام | [illegible] | [illegible] | حسن وجهه | حسن الوجه | الحسن الوجه | |
| | حسن وجهه | حسن وجه غلام | حسن وجه الغلام | الحسن وجه الغلام | [illegible] | [illegible] | الحسن وجه | حسن الوجه | حسن وجه | |

## دولت و اقبال شاه و شاهزاده کمال بود در تضاعف باد و دائم ختم کردم بر دعا

[illegible]

در مطبع حسنی بمحله محمود نگر میر حسن رضوی طبع نمود سنه ۱۲۵۹ کاتبه اصغر علیخان

[illegible]

أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللهِ إِنَّ اللهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

## قطعه تاریخ از شیخ کرامت علی متخلص باظهر




بطبع شرح صد عامل در اشعار که مولانا جامی این گهر سفت

بنحوی شاد شد اظهر که تاریخ بود این نظم جامی جانفزا گفت

۱۲۵۹

در مطبع حسنی بمحله محمود نگر میر حسن رضوی طبع نمود

الله

حواشی آجرومیه

بسم الله الرحمن الرحیم

# النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین

کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا

با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا

رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

صلاحیت دارد ۱۲

شرح معنی هر یک از توفیق باری می کنم

از برای هشت معنی آمد استعمال با

استغاثه زایده الصاق ظرفیت قسم

هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا

تا بود بهر قسم از جمله اسما و صفات

گشت استعمال و مخصوص لفظ الله را

بهر تشبیه است کاف و اقتران و زائد

نیز اسم آمد بمعنی مثل کاف ای پارسا

لام بهر اختصاص و عاقبت علت قسم

زایده عن را مرادف بعد قول ای سرورا

واو از بهر قسم دان لیک داخل میشود
بر ظواهر نی ضمائر دائما ای مهترا

از برای ابتدا اندر زمان هست مذ و منذ
آنچه مقصود از عدد باشد ز مدت مر ترا

بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین
هر یکی فعل اند بیشک گر شود دخول ما

وضع رب از بهر تقلیل است استعمال او
بر خلاف وضع در تکثیر باشد دائما

لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم
هم مقدر آمده از بعد واوای ذو العلی

بهر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت

نحو جاء فی القوم حاشا زید بالجر و زید بالنصب

بهر استعلا علی و من برای ابتدا

بهر تبعیض و بیان هم زایده در نفی لیک

نحو قوله تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان

عن برای بعد بهر انتها حتی الی

هم بمعنی مع شوند این هر دو لیکن مثل الی

در ضمایر هست استعمال حتی نا روا

نیز در معنی علی هم آید استعمال فی

لیکه در ظرفیت استعمال او شد غالبا

بر علی و عن چو من داخل شود باشند هم

نحو من عن یمینی ای از جانب دست راست من و عن علیه ای از فوق

پس بمعنی فوق جانب میشوند ای مقتدا

نوع ثانی شش حروف و نوع ثالث شد دو حرف
هر یکی را فهم کن زین بیت گر داری دکا

## النوع الثانی والثالث

انّ انّ کانّ لیت لکنّ و لعل
ناصب اسم اند رافع در خبر ضد ما و لا

## شرح

انّ با انّ کند تحقیق مضمون جمل
پس کانّ از بهر تشبیه ست ای صاحب دکا

انّ را مکسور خوان ابتدا و بعد قول
بعد موصول و قسم مفتوح خوان جا بجا

زان یکی انیست کان واقع شود زیر مضاف
نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چو مای کافه زایشان شود لاحق یقین

لغو گردند از عمل چون انما و انما

بهر استدراک لیکن هم بود در کلام

کز وی معنی است در ترکیب اختلاف ای مشتوا

پس تمنی را بود لیت ترجی را لعل

می کند لا نفی استقبال و نفی حال ما

## النوع الرابع

نوع رابع هفت حرف ناصب اسم اند بس

واو یا و همزه الا آیا وای هیا

بهر استثناست الا مع بود معنی او

یا و همزه چون آیا وای هیا بهر ندا

نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او

نوع خامس بشنو اکنون نیز گر داری هنو

بهر اقرب ای و همزه بهر اوسط هست یا

بعد ازان از بهر ابعد دان هیا را با ایا

## النوع الخامس

ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر

نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا

ان باستقبال و ماضی هر دو داخل میشود

لیک مستقبل شود مفهوم وی از هر دو جا

بعد واو و فا و حتی لام جحد و لام کی

بعدا و هم ان مقدر دان ای اهل سخا

باب المرفوعات

لیک استفهام و نفی و نهی امر و عرض دان

یا تمنّی لازم از بهر جوابش واو و فا

لن برای نفی استقبال و تاکیدی است

کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا

نوع سادس بشنو اکنون هم بیانش یادگیر

تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

## النوع السادس

اِن و لم لمّا و لام امر و لاء نهی نیز

پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا

اِن بود از بهر شرط و لم ز بهر جحد دان

لام دان از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لمّا بهر استغراق و نفی ماضی است

نیز در وی هست بیشک انتظار و هم رجا

نوع سابع کان بهر شرط باشد نزد شیخ

منحصر در نه بود این بیت گیر آن را فرا

## النوع السابع

من و ما مهما و ایّ حیثما اذ ما متی

اینما انّی نه اسم جازم اند مر فعل را

نحو اینما تجلس اجلس ۱۲

هر یکی زان نه برای شرط چون ان دان یقین

ای ان الشرطیه ۱۲

همچو ان داخل شود بر شرط و جزا را بیریا

## متن

نوع ثامن ناصب اسم منکر چار اسم

هست چون تمیز باشد آن منکر هر کجا

ای هر گاه که افتد آن اسم ۱۲

است خواه مبتدا گویند خواه خبر مقدم

## النوع الثامن

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد
هم چنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر
ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

آن عشر تا تسع تسعین هست از بهر عدد
ماورای آن کنایه از عدد شد بی خطا

نوع تاسع را بیان اوضح و شافی شنو
هست صدر هر علیل طالب او را شفا

## النوع التاسع

نه بود اسماء افعال و از آن شش نا صدا اند
دونک و تلیه و علیک و حیهل باشد ها

پس رویدباز رافع اسم را هیهات دان

باز شتان است و سرعان با دگیر این بتها

دونک با اسم خذ باشد بله شد اسم دع

چون رویدآن اسم امهل گشت ای صاحب دعا

حیهل دان اسم ایت اسم الزم دان علیک

شد بعد را باسرع هیهات و سرعان اسمها

بعد ازان شتان شد و اسم سمی افترق

میکند لیکن دو شی یا بیشتر را اقتضا

چراکه مفارقت نمی‌شود مگر در دو چیز یا زیاده ازان ۱۲

## النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعل اند کانها ناقص اند

رافع اسم اند و ناصب خبر چون ما و لا

١٣

کان و صار و اصبح و امسی اضحی ظل و بات

ما فتی ما دام و ما انفک لیس باشد از قفا

ما برح ما زال افعال کزینها مشتق اند

درین هر چهار افعال ما نافیه است ١٢

هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا

کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را

در زمان ماضی امّا منقطع یا دائما

نیز باشد تام در معنی ثبت چون زائده

هم بمعنی صار مستعمل شود ای با نوا

صار بهر انتقال است اصبح و امسی کند

مقترن مضمون جمله با صباح و یا مسا

صبح — یعنی شام

ظل ساز و مقترن مضمون جمله با نهار

بات ساز و مقترن با لیل اضحی با ضحی

تا این جمله بمعنی صار هم باشند تام

لیک ظل و بات ناید تام هرگز ای فتی

می کند توقیت شی دام زین جمله ولی

تا بآن مدت که اسمش را خبر دارد بقا

ما برح ما زال ما انفک همچنین دان ما فتی

بهر استمرار اخبار اسمها را بی خطا

لیس بهر نفی مضمون جمل شد فاستمع

حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها

انچه از مشتقات این افعال باشد حکم آن افعال دارد ۱۲

نوع عاشر چون مبین شد بدان حادی عشر

منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبی

## النوع الحادی عشر

باز افعال مقارب در عمل چون ناقص است

هست آن کاد و کرب با اوشک و دیگر عسی

کاد باشد دال بر قرب خبر بی شک بدان

لیک از روی حصول ای اهل فضل پیشوا

چون کرب با اوشک از بهر شروع اسم دان

در خبر او میدهد عسی ای مقتدا

بعد از آن ثانی عشر هم منحصر در چار فعل

کان مبین گشت از طبع شریف نکته زا

رافع اسمار جنس افعال مدح و ذم بود

چار همچون نعم و بئس و سا و انگه حبذا

نعم بهر مدح عام و بئس بهر ذم عام

همچو نعم حبذا سا چو بئس ای خوش لقا

حب فعل مدح ذا فاعل بود او را مدام

نیست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا

باز این ثالث عشر شد منحصر در هفت فعل

وان نوع افعال قلوب این جمله افعال را

باز افعال یقین و شک بود کان دو اسم

چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را

تلث باشد با حسبت و پس علمت و باز عمت

برای ظن ۱۲

پس ظننت و بارأیت چون جدت بی خطا

میر یقین باشد علمت با وجدت و بارایت

بهر ظن خلت و حسبت چون ظننت ای پیشوا

پس زعمت و گاه بهر ظن بود گاهی یقین

هم بود معنی دگر مر بعض این افعال را

این معانی را بگیر و نحوی از لوح حساب

لیک یک مفعول باشد این زمان بس مقتضا

پس ظننت می شود گاهی بمعنی اتهمت

چون علمت گاه در معنی عرفت ای فتی

همچنان مفهوم البصرت شو معنی تر ا

هم وجدت هست در معنی اصبت ای خدا

سیزده نوع سماعی چون معین شد ز هم

گوش دارا باشدت علم قیاسی مدعا

بعد از ان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است

اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است

هفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را

فعل عامل هست اما مطلقا بی اشتراط

خواه واقع خواه لازم باشد اندر هر نما

رافع فاعل بود هر فعل و هر مفعول را

فعل واقع می کند منصوب فی لازم فتی

اسم فاعل اسم مفعول و صفت با مصدر است

در عمل چون فعلهای خویش رفع و نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منوّن بودنش

تا باستعمال از بهر عمل باشد سزا

اسم فاعل را بمعنی حال مستقبل شدن

هست شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذوالحال یا بر حرف نفی

یا بر استفهام یا موصول ای صاحب ذکا

در حق این دو شرط آمد پدید آن یقین

در حق تذکیر و جمع و تثنیه تانیث هم

ناصب تمییز اسم تام باشد کان تمام

هست نون اضافت نون جمع و تثنیه

هست معنی تمامش آنکه او سوی غیر

عامل لفظی چو حسش باشد مبین شد تمام

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

اسم مفعول است همچون اسم فاعل عمل پدید

شد صفت چون اسم فاعل لیک در صیغه جدا

با یکی از چار اشیا گر دهد ایضاح هوا

پس شنو معنی تمام اسم تام ای بینوا

شد اضافت با یکی زین چار اشیا نا روا

پس سماع معنوی را گوش کن ای مهترا

همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

الحمد لله والمنة که نسخهٔ مطبوعه شرح مائة عامل منظومه تصنیف مولانا جامی قدس سره

در متن آجرومیه بر حاشیه تحشیه مولوی قدرت احمد صاحب سلمه الله تعالی

سنة ۱۲۵۹ هجری

بتصحیح و تقابله خادم الطلبه مقبول احمد و کنهیا لال شیو لال در مطبع [illegible] مطبوع شد

# انت ولیی فی الدنیا والآخرة

الحمد لله والمنة که از مجموعه نحو شرح مائة عامل تصحیح

و تحشی فاضل لوذعی عالم یلمعی جامع معقول و

منقول واقف فروع و اصول مولوی الهی بخش

صاحب فیض آبادی در بیت السلطنت

لکهنو متصل رانی کتره تکیه

شاه فصیح مطبع محمدی

در شهر رمضان المبارک

سنه ۱۲۵۹

## باهتمام حاجی ولی محمد طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة وآلائه الكاملة والصلوة على سيد الانبياء
محمد المصطفى وعلى آله المجتبى اعلم ان العوامل في النحو على ما الفه
الشيخ الامام افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني
سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية

سيد القوم رئيس ايشان و مهتر
ايشان که متحمل مهمات ايشان باشد
بمعنی اول ظاهر است
که نبی ما افضل سایر انبیا اند و از
بعضی این معنی بقول آنحضرت که انا
سید ولد آدم لا فخر و ولد آدم
بمعنی بنی نوع انسان است
وجه تسمیه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم باسم احمد و محمد و مجاز
آنحضرت لغات مصطفی
و مجتبی هر دو مترادف اند بمعنی
برگزیده شیخ پیر و خواجه و در اصطلاح
هر جا لفظ شیخ خوانند همین
شیخ عبد القاهر مراد باشد
امام آنکه پیشوا باشد و درینجا
پیشوا در علم نحو مراد است نه
در علم دین زیرا که شیخ مذکور
از متعصبین علمای معتزله بود
کنیت او ابو بکر اخذ علم نحو
از ابی الفتح پسر جنی کرده و او
از ابی سعید سیرافی و تمام
گفته اند که اخذ علم نحو علامه
تفتازانی از شیخ عبد القاهر
بواسطه سه کس ثابت است
جای امر قرار دین علامت

فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها
احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان
وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف
تجر الاسم فقط وتسمى حروف جر وجارة وهي سبعة عشر حرفا الباء
للالصاق وهو الصاق الشيء بالشيء اما حقيقة نحو به داء واما مجازا
نحو مررت بزيد اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو
كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم
العجل وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللتعدية نحو
ذهبت بزيد اي اذهبته وللمقابلة نحو بعت العبد بالفرس

نحو المثال المذکور وهی مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الی فلا یقال

حتاه ویقال الیه وعلی للاستعلاء نحو زید علی السطح وعلیه دین

وقد تکون بمعنی الباء نحو مررت علیه ای مررت به وعن للبعد

والمجاوزة نحو رمیت السهم عن القوس وفی للظرفیة نحو

المال فی الکیس ونظرت فی الکتاب وللاستعلاء نحو قوله

تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل والکاف للتشبیه نحو زید

کالاسد وقد تکون زائدة نحو قوله تعالی لیس کمثله شیء ومذ ومنذ للابتداء

الغایة فی الزمان الماضی نحو ما رأیته مذ یوم الجمعة او منذ یوم الجمعة

ای ابتداء عدم رؤیتی ایاه کان یوم الجمعة الی الآن وقد تکونان

تكونان بمعنى جميع المدة نحو ما رايته مذ يومين او منذ يومين اى
جميع مدة انقطاع رؤيتى اياه يومان ورب للتقليل ولا يكون
مجرورها الا نكرة موصوفة ولا يكون متعلقها الا فعلا ماضيا نحو رب
رجل كريم لقيته وقد تدخل على الضمير المبهم الذى يكون تميزه
نكرة موصوفة نحو ربه رجلا جوادا والواو للقسم وهى لا تدخل الا
على الاسم الظاهر لا على المضمر نحو والله لاشربن الخمر وقد تكون
بمعنى رب نحو وعالم العمل لعلمه اى رب عالم العمل لعلمه والتا
للقسم وهى لا تدخل الا على اسم الله تعالى نحو تالله لاضربن زيدا
واعلم انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية

گی حذف فعل پس
تقسم والله صحیح
نبود زیرا که واو به
نسبت اصل خود که با
ست در قسم کثیر الاستعمال
ست نبود و در قسم استعمال
ستعمل نمی شود پس
والله اخبرنی درست
نیست بخلاف بالله اخبرنی
سوم آنکه بر ضمیر نمی آید
پس بک گفتن درست
نباشد بخلاف بک
اما آنکه باصالت حکم
کرده اند گفته اند که اصل
با برای الصاق است حرف
با ملصق فعل قسم است
بهم تسم بود او کرده با
ست از جهت تناسب
لفظی که هر دو شفوی هستند
و تا بدل است از واو
مثل وراث و تراث
و وکله و تکله و همین جهت
از واو خاص است
و صرف بر اسم الله
در آمده کذا فی الرضی

نحو المثال المذكور وهي مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الى فلا يقال
حتاه ويقال اليه وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح وعليه دين
وقد تكون بمعنى الباء نحو مررت عليه بمعنى مررت به وعن للبعد
والمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وفي للظرفية نحو
المال في الكيس ونظرت في الكتاب وللاستعلاء نحو قوله
تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل والكاف للتشبيه نحو زيد
كالاسد وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء ومذ ومنذ للابتداء
الغاية في الزمان الماضي نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة او منذ يوم الجمعة
اي ابتداء عدم رؤيتي اياه كان يوم الجمعة الى الآن وقد تكونان

تكونان بمعنى جميع المدة نحو ما رايته مذ يومين او منذ يومين اي
جميع مدة انقطاع رؤيتي اياه يومان ورب للتقليل ولا يكون
مجرورها الا نكرة موصوفة ولا يكون متعلقها الا فعلا ماضيا نحو رب
رجل كريم لقيته وقد تدخل على الضمير المبهم الذي يكون مميزه
نكرة موصوفة نحو ربه رجلا جوادا والواو للقسم وهي لا تدخل الا
على الاسم الظاهر لا على المضمر نحو والله لاشربن الخمر وقد تكون
بمعنى رب نحو وعالم يعمل بعلمه اي رب عالم يعمل بعلمه والتاء
للقسم وهي لا تدخل الا على اسم الله تعالى نحو تالله لاضربن زيدا
واعلم انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية

فان كانت مثبتة وجب ان تكون مصدرة بانّ او لام الابتداء نحو والله

انّ زيدا قائم و والله لزيد قائم وان كانت منفية كانت مصدرة

بما او لا او ان مثل والله ما زيد قائما و والله لا زيد في الدار ولا عمرو

و والله ان زيد قائم وان كان جوابه جملة فعلية فان كانت مثبتة كانت مصدرة

باللام قد او باللام وحده مثل والله لقد قام زيد و والله لافعلن كذا وان كانت

منفية فان كانت فعلا ماضيا كانت مصدرة بما مثل والله ما قام زيد وان كانت فعلا مضارعا

كانت مصدرة بما و لا و لن مع النون مثل والله ما افعلن كذا او والله لا افعلن

كذا او والله لن افعلن كذا وقد يكون جواب القسم محذوفا

ان كان قبل القسم جملة كالجملة التي وقعت جوابه مثل زيد

مثل زيد عالم والله اي الله ان زيدا عالم او كان القسم واقعا

متعلق باسم مقدر که مضارع واحد متکلم است ۱۲

بين الجملة المذكورة مثل زيد والله عالم اي الله ان زيدا عالم و

مفعول فيه واقعا ۱۲

حاشا وخلا وعدا للكل واحد منها للاستثناء مثل جاءني القوم حاشا

این جمله خبر مبتدا است که حاشا وخلا وعدا باشد ۱۲

زيد وخلا زيد وعدا زيد وقال بعضهم ان الاسم الواقع بعدها

يكون منصوبا على المفعولية وحينئذ يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها

ضمير مستتر واما فالمثال المذكور في معنى جاءني القوم حاشا زيدا وخلا

زيدا وعدا زيدا واذا وقعت خلا وعدا بعد ما مثل ما خلا زيدا وما عدا زيدا

کلمه شرط ۱۲ این جمله فعلیه شرط ۱۲

او في صدر الكلام مثل خلا البيت زيدا وعدا القوم زيد تعينتا للفعلية

فاعل اي من زيد ۱۲ — تجاوز نکرد قوم زید را ۱۲ شرح

النوع الثاني حروف مشبهة بالفعل وهي تدخل على المبتدا والخبر

---

متعین بفعلیه خواهند بود
واحتمال حرفیه نخواهند داشت
وجر می کسائی وفارسی
وابن جنی بجواز جر بعد ما خلا
وما عدا بتقدیر زیادت
ما زعم کرده وآن شنائم
نموده باین طریق که اگر
بقیاس گفته اند پس این قول
فاسد است زیرا که ما قبل جار مجرور
زیاده نمیشود بلکه بعد او
مثل عما قلیل و فبما رحمة و اگر
بسماع گفته اند پس این از شذوذ
است که بر وی قیاس درست
نخواهد شد ۱۲ اش باید دانست
که حروف مشبهه بالفعل بر جوازم
ونواصب فعل مضارع مقدم
شدند بجهت آنکه حروف مشبهه بالفعل
عامل اسم هستند و نواصب و
جوازم عامل فعل و اسم بر فعل
مقدم می باشد همچنین عامل او
نیز مقدم خواهد بود و نیز
ما و لا مشبهتان بلیس بجهت آنکه
اینها مشابهت بفعل مطلق
که شرف است عمل مینمایند
وما ولا المشابهت بلیس خاص که

تنصب الاسم وترفع الخبر وهی ستة احرف انّ وانّ

وهما للتحقيق مضمون الجملة مثل انّ زيدا قائم ای حققت قيام زيد

وبمعنی انّ زيدا منطلق ای ثبوت انطلاق زيد وكانّ للتشبيه

نحو كانّ زيدا الاسد ولكنّ للاستدراك ای لدفع التوهم الناشی

من الكلام السابق ولهذا لا تقع الا بين الجملتين اللتين تكونان متغايرتين

بالمفهوم مثل غاب زيد لكنّ بكرا حاضر وما جائنی زيد لكنّ عمرا

جائنی وليت للتمنی مثل ليت زيدا قائم ای اتمنّی قيامه و

لعلّ للترجی مثل لعلّ السلطان يكرمنی والفرق بين التمنی

الترجی انّ الاول يستعمل فی الممكنات كما مرّ وفی الممتنعات مثل ليت الشباب

يعود والثاني مخصوص بالممكنات فلا يقال لعل الشباب

يعود وقد تدخل ما الكافة على جميعها فتكفها عن العمل كقوله تعالى

انما الله اله واحد النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس في

النفي والدخول على المبتدأ والخبر ترفعان الاسم وتنصبان

الخبر وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا لا تدخل الا على النكرة

مثل ما زيد قائما ولا رجل ظريفا النوع الرابع حروف تنصب

الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو وهي بمعنى مع نحو

استوى الماء والخشبة والا وهي للاستثناء وهو متصل نحو جاءني

القوم الا زيدا او منقطع نحو ما جاءني القوم الا حمارا ويا وهي للنداء القريب

وهرگاه در ليتما با وجود
ضعيف شدن معنى
فعل اعمال ممنوع شد
اگر در ديگر حروف هم اعمال
درست شود عجب نبود
ليكن الغا اولى است
بالاتفاق بسبب عدم
سماع وسيبويه در ليتما
صرفا بسبب سماع نيز
اعمال را منع نمايد نه در
ديگر حروف ومذهب
جمهور است كه ماى كافه
حرف نيست وابن درستويه
گفته كه نكره مبهم است
بمنزله ضمير شان واسم
خواهد بود وجمله كه بعد او
خبر ۱۲ كذا في الرضي
وکف در لغت بمعنى باز
ایستادن چون بسبب آن
ما که بر حروف مشبهه بفعل
داخل میشود حروف
مذکوره از اعمال باز میمانند
لهذا او را کافه نامیدند
نزد علما معانی لفظ انما
موضوع است برای قصر وحصر

والبعيد وايا وهيا وهما للبعيد واي والهمزة المفتوحة وهما للقريب وهذه الحروف الخمسة تنصب الاسم اذا كان مضافا الى اسم آخر نحو يا عبد الله و يا غلام زيد وهيا شريف القوم واي افضل القوم و اعبد الله وترفع الاسم ان لم يكن ذلك الاسم مضافا مثل يا زيد و يا رجل النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع فقط وهي اربعة احرف ان و لن و كي و اذن فان للاستقبال وان دخلت على الماضي نحو اسلمت ان ادخل الجنة وان دخلت الجنة وتسمى هذه مصدرية ولن لتاكيد نفي المستقبل مثل لن تراني

لن تراني واصلها لا ان عند الخليل فحذفت الهمزة تخفيفاً فصارت

لا ان ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فبقيت لن وكي للسببية

اي يكون ما قبلها سبباً لما بعدها مثل اسلمت كي ادخل الجنة

فان الاسلام سبب لدخول الجنة واذن للجواب والجزاء و

هو لا يتحقق الا في الزمان المستقبل فهي لا تدخل الا على الفعل

حرف استثنا در ينجا لغو است ليس في الزمان متعلق فعل خواهد بود وتحقيق على الفعل المستقبل

المستقبل مثل اذن تدخل الجنة في جواب من قال اسلمت

النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع

وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا في النهي و

ان للشرط والجزاء فلم تجعل المضارع ماضياً منفياً مثل لم ينصر

چون سابق ازين [illegible] نواصب فعل مضارع بود لهذا اين را ذكر جوازم مناسب افتاد [illegible] واين حروف مثبت [illegible] ان عمل جزم نمايد لهذا مناسب آن بود كه مثال ان جازم مقدم آرد بر ديگر جوازم شرح مقدمه مختصر [illegible] گاهی فعل مضارع هم مرفوع مي شود بسبب ضرورت مثل قول شاعر لولا فوارس من نعم واسرتهم يوم الصليفا لم يوفون بالجار كذا في شرح الوافي

بمعنی ما ضرب و لمّا مثل لم لکنها مختصة بالاستغراق مثل لمّا
یضرب زید ای ما ضرب زید فی شیء من الازمنة الماضیة و لام الامر و هی
لطلب الفعل اما عن الفاعل الغائب مثل لیضرب او عن الفاعل المتکلم مثل
لاضرب و لنضرب او عن المفعول الغائب مثل لیضرب او عن المفعول المخاطب
مثل لتضرب او عن المفعول المتکلم مثل لاضرب و لنضرب و لا فی او هی النهی ضد
لام الامر ای لطلب ترک الفعل اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او المتکلم
مثل لا یضرب و لا تضرب و لا اضرب و لا نضرب او عن المفعول الغائب او المخاطب
او المتکلم مثل لا یضرب و لا تضرب و لا اضرب و لا نضرب و ان و هی تدخل
علی الجملتین و الجملة الاولی تکون فعلیة و الثانیة قد تکون فعلیة و

خاص کردید نفی امر متوقع است مثل
قد در ماضی مثبت برای
کسی که متوقع سوار امیر
باشد گفته می شود لما یرکب
الامیر مثل قد رکب را ایجاب
دوم بما و اداست شرطی
آید پس لما ثبت پیوسته
نباشد بخلاف لم یضرب
سوم حذف فعل مجزوم جایز
است بخلاف لم مثل و شارفت
المدینة و لما ای لما ادخلها
کذا فی شرح الکافیه و الرضی
و ان همیشه برای استقبال
بود مگر هرگاه در کان مشتقات
او در آید صلاحیت ماضی
و مستقبل هر دو خواهد داشت
مثل کریمه ان کنت قلته
فقد علمته ای اگر گفتم در
زمانه ماضی و الله کنتم جنبا فاطهروا
بر دلیل آنکه ان شرطیه هرگز
کان را بسوی مستقبل
منقلب نمیسازد
چرا که کان ماضی ملسب

وقد تكون سببية وتسمى الاولى شرطا والثانية جزاء فان كان
الشرط والجزاء او الشرط وحده فعلا مضارعا فتجزمه ان على سبيل
الوجوب مثل ان تضرب اضرب وان تضرب ضربت وان تضرب
فزيد ضارب وان كان الجزاء وحده فعلا مضارعا فتجزمه على
سبيل الجواز نحو ان ضربت اضرب فاضرب النوع السابع اسماء
بالجزم او الرفع ١٢
تجزم الفعل المضارع حال كونها مشتملة على معنى ان وتدخل على
جملة فعلية صفت ١٢ — حال از ضمير كه در تجزم مستتر است راجع است بجانب اسماء
الفعلين ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني وتسمى الاول
شرطا والثاني جزاء فان كان الفعلان مضارعين او كان الاول
شرط ١٢
مضارعا دون الثاني فالجزم واجب في المضارع وهي تسعة
اين جمله جزاي شرط است ١٢

ميدهد مثل ابتدا و
افعال قلوب و حروف
مشبهه بفعل كه در هر دو
مبتدا و خبر عامل ميباشند
و قليل و بر دو باتفاق رفته اند
كه كلمه شرط در شرط عمل
ميكند و اين مردود جاي
حرف ما ضعيف است قدرت
بر دو عمل ندارد و اين درست
نيست زيرا كه وقتيكه حرف
و در خبر اخواه مثل ان ما و لا
بر دو عمل ميتواند داشت
و بعضي گفته كه شرط مجزوم
باداة بود و جزا لفظ مقدر

من و ما و متى و مهما و اى و اينما و انى و حيثما و اذما

فمن لا يستعمل الا فى ذوى العقول نحو من يكرمنى اكرمه اى ان

يكرمنى زيد اكرمه و ان يكرمنى عمرو اكرمه و ما لا يستعمل الا فى غير

ذوى العقول غالبا نحو ما تشتر اشتر اى ان تشتر الفرس

اشتر الفرس و ان تشتر الثوب اشتر الثوب و

متى للزمان مثل متى تذهب اذهب اى ان تذهب

اليوم اذهب اليوم و ان تذهب غدا اذهب غدا

و مهما للزمان مثل مهما تذهب اذهب اى ان تذهب

اليوم اذهب اليوم و ان تذهب غدا اذهب غدا و اى

واِیُّ هو لا یستعمل الا فی ذوی العقول وتلزمه الاضافة مثل

ایُّهم یضربنی اضربه ای ان یضربنی زید اضربه وان یضربنی عمرو

اضربه واینما هو للمکان مثل اینما تمش امش ای ان تمش الی

المسجد تمش الی المسجد وان تمش الی السوق امش الی

السوق وانّی هو ایضا للمکان مثل انّی تکن اکن ای

ان تکن فی البلدة اکن فی البلدة وان تکن فی البادیة

اکن فی البادیة وحیثما هو للمکان مثل حیثما تقعد اقعد ای ان تقعد فی

القریة اقعد فی القریة وان تقعد فی البلدة اقعد فی البلدة

واذما هو یستعمل فی غیر ذوی العقول مثل

او ما يفعل الفعل اي ان تفعل الخياطة افعل الخياطة وان تفعل

الزراعة افعل الزراعة واذا كان الفعل الثاني مضارعا دون

الاول فالوجهان في المضارع الجزم والرفع مثل اذا كنت لست

النوع الثامن اسماء تنصب الاسماء النكرات على التميز وهي

اربعة اسماء الاول لفظ عشر او عشرين او ثلثين او اربعين

او خمسين او ستين او سبعين او ثمانين او تسعين اذا

ركب مع لفظ احد و اثنين او ثلث او اربع او خمس او

ست او سبع او ثمان او تسع فان كان التميز مذكرا

فطريق التركيب في لفظ احد و اثنين مع عشر ان

ان تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا بتذكير الجزئين وان

كان مونثا فتقول احدى عشرة امراة واثنتا عشرة امراة

بتانيث الجزئين ثم طريق التركيب في غيرهما الى تسع مع

عشر ان تقول في المذكر ثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا

الى تسعة عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني

وفي المونث ثلث عشرة امراة واربع عشرة امراة الى تسع

عشرة امراة بتذكير الجزء الاول وتانيث الجزء الثاني واما

طريق التركيب في الواحد والاثنين الى تسع مع عشرين

واخواتها الى التسعين على سبيل العطف فان كان التميز

مذكرًا فتقول في الواحد والاثنين لا في غيرهما احدٌ وعشرون

رجلاً واثنان وعشرون رجلاً بتذكير الجزء الاول وان كان التميز

مؤنثاً فتقول احدى وعشرون امرأةً واثنتان وعشرون امرأةً

بتأنيث الجزء الاول وطريق التركيب في غيرهما الى

تسع ان تقول في المذكر ثلثةٌ وعشرون رجلاً واربعةٌ وعشرون

رجلاً بتأنيث الجزء الاول وفي التميز المؤنث تقول

ثلثٌ وعشرون امرأةً واربعٌ وعشرون امرأةً بتذكير الجزء

الاول وعلى هذا القياس الى تسع وتسعين والثاني

كم معناه عدد مبهم وهو على نوعين احدهما استفهامية كان

بدلیل چنانکه هرگاه ذکر دینار و بیان باشد گفته میشود کم عندک ای کم دینارا عندک و کم عندی ای کم دینار عندی و گفته اند حذف ممیز استفهامیه اکثر ست زیرا که [illegible] واقع ست ۱۲ کذا فی الرضی [illegible]

انكان متضمناً لمعنى الاستفهام وهو نصيب التميز مثل كم رجلا

ضربته والثاني خبرية ان لم يكن متضمناً لمعنى الاستفهام

وهو نصيب التميز انكان بينهما فاصلة مثل كم عندي رجلا

وان لم يكن بينهما فاصلة فتميزه مجرور بالاضافة اليه مثل كم

رجل ضربته وكم غلام اشتريته والثالث كاين هو

مركب من كاف التشبيه واىّ لكن المراد منه عدد مبهم لا

المعنى التركيبي مثل كاين رجلا لقيت وقد يكون متضمناً لمعنى

الاستفهام نحو كاين ربما عندكم والرابع كذا هو مركب

من كاف التشبيه وذا اسم الاشارة ولكن المراد منه

لغت آمده كاين بروزن
كعين ... كاء بروزن كاع
وكائن بروزن كاين و
وكاي بروزن كغي و
كاء بروزن كع ١٢
كذا في الصادق ١٢
كذا نيز بمعنى كم خبريه عدد
از كنايات است واز
حديث وحكايت هم
كنايه مي شود مثل
قول عرب كان في
وقت الفلاني كذا و
كذا نيز تركيب ومبني
است بجهت آنكه
او در اصل ذا اسم
اشاره است كه بر كاف
تشبيه در آمده ومعنى تشبيه
از و سلوب است پس ذا
بر اصل خود باقي است ١٢
كذا في الصادق
وكذا مثل كاين
است درانكه مجرور
مرد ومبهم است نزد
سامع مگر آنكه در ذا
اشاره واصل است

عدد مبهم ولا يكون متضمنا لمعنى الاستفهام مثل عندي كذا رجلا

النوع التاسع اسماء تسمى اسماء الافعال وانما سميت باسماء

الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة ستة منها موضوعة

للامر الحاضر وتنصب الاسم على المفعولية احدها رويد فانه

موضوع لامهل وهو يقع في اول الكلام مثل رويد زيدا

اي امهل زيدا وثانيها بله فانه موضوع لدع مثل بله زيدا

اي دع زيدا وثالثها دونك فانه موضوع لخذ مثل دونك زيدا

اي خذ زيدا ورابعها عليك فانه موضوع لالزم مثل عليك

زيدا اي الزم زيدا وخامسها حيهل فانه موضوع لائت

بنا مشابهت بحرف بجهت نیابت فعل و عدم مضاف حیثیت
... اسماء افعال ... او را بنا اصلی ست
رويد ... شوند و بنای اصلی ...
را باشد خواه بر اصل خود باقی باشد مثل امر حاضر
و ماضی یا نه مثل مضارع
و رويد مصدر ... تصغیر ...
رويد شد ... مفعول باشد مثل رويد
زيدا اي ارود زيدا ...
واحد تثنیه جمع مذکر و مونث ... برابر است
مثل یا رجل رويد زيدا
و یا رجلان رويد زيدا
و یا رجال رويد زيدا
همچنین یا امراة رويد
زيدا و یا امراتان رويد
زيدا و یا نساء رويد زيدا
و بجهت اختصار ...

مثل حيهل زيدا اى ائت زيدا و سادسها ها فانه موضوع

لخذ مثل ها زيدا اى خذ زيدا و قد جاء فيه ثلث لغات اخرى

هأ بسكون الهمزة مكان الالف و هاء بزيادة الهمزة المكسورة

مفعول فيه الواقعة مقدرة صفت الهمزة واقع است ١٢

و هاء بزيادة الهمزة المفتوحة و لا بد لهذه الاسماء من فاعل و

فاعلها ضمير المخاطب المستتر فيها و ثلثة منها موضوعة للفعل الماضي

و ترفع الاسم بالفاعلية احدها هيهات فانه موضوع لبعد

مثل هيهات زيد اى بعد زيد و ثانيها شتان فانه موضوع للافتراق

مثل شتان زيد و عمرو اى افترق زيد و عمرو و ثالثها سرعان

فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيدا اى سرع زيد النوع

لغت ست باب سقيت
رضی گفته که این
قول صحیح ست
زیرا که اگر مصادر
باشند قبل اینها از
تقدیر افعال ضرور
ست پس قائم مقام
فعل باشند و مبنی هم
نخواهند بود و بعضی
گفته اند که اینها مبتدا
هستند و ما بعد او
مثل مرفوع ظاهر در
هیهات زید و ضمیر
مقدر در صه قائم
مقام خبرست ١٢
کذا فی المنهل
و در سرعان
چند لغت ست بفتح
سین این مشهور و کسر

العاشر الافعال الناقصة وانما سميت ناقصة لانها لا تكون بمجرد
الفاعل كلاما تاما فلا تخلو عن نقصان وهي تدخل على الجملة الاسمية
اي المبتدا والخبر ترفع الجزء الاول منها وتسمى اسمها وتنصب الجزء
الثاني منها وتسمى خبرها وهي ثلثة عشر فعلا الاول كان وهو
قد يكون زائدا مثل ان من افضلهم كان زيدا وحينئذ لا عمل
وقد يكون غير زائد وهو يجيء على معنيين ناقصة وتامة فالناقصة
يجيء على معنيين احدهما ان يثبت خبرها لاسمها في الزمان الماضي
سواء كان ممكن الانقطاع مثل كان زيد قائما او ممتنع الانقطاع
مثل كان الله عليما حكيما وثانيهما ان يكون بمعنى صار مثل كان الفقير غنيا

ای صار الفقیر غنیاً والتامة تم بفاعلها فلا تحتاج الی الخبر فلا تکون

ناقصة وحینئذ تکون بمعنی ثبت مثل کان زید ای ثبت زید

والثانی صار وهو للانتقال ای لانتقال الاسم من حقیقة الی حقیقة

اخری نحو صار الطین خزفاً او من صفة الی صفة اخری مثل صار زید

غنیاً وقد تکون تامة بمعنی الانتقال من مکان الی مکان آخر و

حینئذ تتعدی بالی نحو صار زید من بلد الی بلد والثالث

اصبح والرابع امسی والخامس اضحی فهذه

الثلثة لاقتران مضمون الجملة باوقاتها التی هی الصباح

والضحی والمساء نحو اصبح زید غنیاً معناه حصل غناؤه فی وقت

صفیر شناق است
و ما بعد و خبر
لیکن وقتیکه اسم او
صفیر شد آن بود
خبرش جمله اش
شرح
صار و در اصل بمعنی
انتقال باشد و حق او
است که تامه مستعمل
شود و هرگاه متضمن وجود
بود بعد عدم ناقصه
باشد و مثل صار الطین
خزفا ای طین اولا
سفاله نبود بعد
بنودن سفاله سفاله
گردید و وقتیکه
بر اصل خود مستعمل
می شود و این کم

الصباح ونحو اضحى زيد حاكما معناه حصل حكومته في وقت الضحى
وامسى زيد قاريا معناه حصل قرائته في وقت المساء وهذه الثلثة
قد تكون بمعنى صار مثل اصبح الفقير غنيا وامسى زيد كاتبا واضحى
المظلم منيرا وقد تكون تامة مثل اصبح زيد يعني دخل زيد في الصباح
وامسى عمرو اي دخل عمرو في المساء واضحى بكر اي دخل بكر في
الضحى و السادس ظل والسابع بات وهما لاقتران مضمون
الجملة بالليل والنهار نحو ظل زيد كاتبا اي حصل كتابته في
النهار وبات زيد نائما اي حصل نومه في الليل وقد يكونان
بمعنى صار مثل ظل الصبي بالغا وبات الشاب شيخا و

والثامن مادام وهو لتوقيت شيء بمدة ثبوت خبرها لاسمها
فلا بد من ان يكون قبلها جملة فعلية او اسمية نحو اجلس مادام
زيد جالسا وزيد قائم مادام عمرو قائما والتاسع
مازال والعاشر مابرح والحادي عشر ماانفك والثاني
عشر مافتئ وقد يقال مافتا ومافتا وكل واحد من هذه الافعال
الاربعة لدوام ثبوت خبرها لاسمها مذ قبلة ويلزمها النفي مثل مازال
زيد عالما ومابرح زيد صائما ومافتئ عمرو فاضلا وماانفك
بكر عاقلا والثالث عشر ليس وهي لنفي مضمون الجملة في
الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان مثل ليس زيد قائما واعلم ان

---

وما انفك يعني انفصل ناقصه وتامه مستعمل ميشود ومتعدي مي آيد من مثل ما انفك من هذا الامر
وما فتئ بكسر تاي فوقانيه همزه از باب علم بمعني برح لكن ناقصه مستعمل مي شود وبعضي بياء تحتاني گفته اند ليكن در كتب نحو ولغت مشهوره يافته نشد ۱۲ شرح
هر گاه نفي در ميان اين افعال ماخوذ است چون حرف نفي بر اين افعال در آيد معاني اينها نفي النفي باشد ونفي النفي اثبات ثبوت بود پس معنی اين افعال دوام شده واين سماعي ست ۱۲ منه
مذ براي ابتدائي مدت باشد وقبل ماضي از باب علم

تقديم اخبار هذه الافعال على اسمائها جائز باتفاق علمائها مثل

كان قائماً زيد وعلى هذا القياس في البواقي وايضاً تقديم اخبارها

على نفسها جائز سوى ليس والافعال التي كان في اوائلها ما

وقال بعضهم تقديم الاخبار على هذه الافعال ايضاً جائز سوى ما دام

اما تقديم اسمائها عليها فغير جائز واعلم ان حكم مشتقات

هذه الافعال كحكم هذه الافعال في العمل النوع الحادي

عشر افعال المدح والذم وهي اربعة الاول نعم اصله

نعم بفتح الفاء وكسر العين كسرت الفاء اتباعاً للعين ثم سكنت

العين للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون اسم جنس معرف

معرّف باللام مثل نعم الرجلُ زيدٌ فالرجل مرفوعٌ بانّه فاعل نعم وزيدٌ مخصوصٌ
بالمدح مرفوعٌ بانّه مبتدأ ونعم الرجل خبره مقدّمٌ عليه او مرفوعٌ بانّه خبر مبتدأ محذوفٍ
وهو الضمير تقديره نعم الرجل هو زيدٌ فيكون على التقدير الاول جملةً واحدةً
وعلى التقدير الثاني جملتين وقد يكون فاعله مضافا الى المعرّف باللام نحو نعم صاحب
الرجل زيدٌ وقد يكون ضميرا مستترا مميّزا بنكرةٍ منصوبةٍ مثل نعم
رجلا زيدٌ والضمير المستتر عائدٌ الى معهودٍ ذهنيٍ وقد يحذف
المخصوص اذا دلّ عليه قرينةٌ مثل نعم العبدُ اي نعم العبدُ ايوبُ
والقرينة سياق الآية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل
في التعريف والتنكير والتذكير والتأنيث والافراد والتثنية

هرگاه مقدم باشد وجه اول متعین خواهد بود چنانکه در مغنی است کذا فی الشرح
فاعل که معرف بلام جنس بود یا مضاف بجانب معرف بلام باشد ... آری ... مخصوص با تمیز واجب است کذا فی الشرح ... جنس معرف بلام یا اضافه مخصوص مطابق فاعل باشد زیرا که مخصوص ... معرف بلام است ... واجب است که مخصوص جنس مطابق فاعل بود ... که از افراد فاعل باشد خواه حقیقة مثل نعم الرجل زید خواه تأویلا مثل نعم الاسد زید ای نعم الشجاع زید و از مطابقة در تعریف بودن مخصوص معرفة مثل فاعل مراد نیست بلکه تخصیص و مخصوص شرط است زیرا که مخصوص بعد ابهام تخصیص است لهذا

وَالجمع مثلُ نعم الرجلُ زيدٌ ونعم الرجلانِ الزيدانِ ونعم الرجالُ
الزيدونَ ونعمت المرأةُ هندٌ ونعمت المرأتانِ الهندانِ ونعمت
النساءُ الهنداتُ والثاني بئسَ وهو فعلُ ذمٍّ اصلُه بَئِسَ
من باب علِم فكُسرت الفاءُ لتبعية العين ثم سكنت العينُ تخفيفاً
وفاعلُه ايضاً يكون احد الامور الثلثة المذكورة في نعم و
حكم المخصوص بالذم كحكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام المذكورة
مثلُ بئس الرجلُ زيدٌ وبئس صاحبُ الرجلِ زيدٌ وبئس رجلاً
زيدٌ وبئس الرجلان الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست
المرأةُ هندٌ وبئست المرأتانِ الهندانِ وبئست النساءُ الهنداتُ و

عه كه فاعل او يا اسم جنس معرف بلام باشد بواسطه يا بلا واسطه يا ضمير مستتر مميز بنكره منصوبة
له از احتمال دو وجه اعراب وجواز زيد وقت بودن معرفه وشته اطمطابقت با فاعل ۱۲ است
ولا نزاغ الشيطان فبئس الرفيق اي هو شال حذف مخصوص ست مصنف او را ذكر ننمود چنانكه و نعم مثل حذف كرده نعم العبد اي ايوب آورده
بسبب بودن حكم مخصوص بالذم مثل حكم مخصوص بالمدح ۱۲

**الترکیب**

قوله فاعله ايضاً يكون آه واو حرف عطف فاعل مضاف بجانب ضمير واحد مذكر

والثالث ساء وهو مرادف بئس وموافق له في جميع وجوه
الاستعمال قوله الرابع حبّ بفتح الفاء او ضمها اصله حَبُبَ
بضم العين او فتح الفاء فسكنت الباء الاولى وادغمت في الثانية
على اللغة الاولى او نقلت ضمتها الى الحاء وادغمت الباء في
الباء على اللغة الثانية وحبّ لا ينفصل عن ذا في الاستعمال ولهذا
يقال في تقرير الافعال حبذا وهو مرادف لنعم وفاعله ذا او
المخصوص ما بعده مذكور بعده واعرابه كاعراب مخصوص نعم في
الوجهين المذكورين لكنه لا يطابق فاعله الوجوه المذكورة مثل حبذا زيد
وحبذا الزيدان وحبذا الزيدون وحبذا هند وحبذا الهندان وحبذا

ترکیب حبذا نزد اول
کرده زیرا که تقدیم فعل
راست پس غلبه او را
باشد و فاعل مثل بعض
حروف فعل گردیده
پس بدین تقدیر حبذا فعل
است و مخصوص فاعل و
چون بر حبذا لا در آید
در معنی موافق بئس بود
و اولی آنکه اعراب
مخصوص حبذا مثل اعراب
مخصوص نعم باشد یعنی
یا مبتدا است یا خبر مبتدا
لیکن در این مخصوص نواسخ
عمل نمی کنند و بر حبذا هم
مقدم نمی آید و بعضی گفته
اند ما بعد حبذا عطف بیان
ذا باشد بدین قول لائق
آنکه در مخصوص نعم هم
همچنین دعوی نموده شود
که دخول نواسخ ...
و بعضی گفته که ذا زائد
است مثل اذا و ماذا
منعت و مخصوص فاعل
حبّ ۱۲ کذا فی الرضی

البنات ويجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوبا

على التميز او على الحال مثل حبذا رجلا زيد وحبذا راكبا زيد و

حبذا زيد رجلا وحبذا زيد راكبا واعلم انه لا يجوز التصرف

في هذه الافعال غير الحاق التاء فيها ولهذا سميت هذه الافعال

رفع ونصب هر دو درست است اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار معنی

غير متصرفة النوع الثاني عشر افعال المقاربة وانما سميت

زيرا كه فعل مضارع وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول از وی آید

هذه بهذا الاسم لانها تدل على المقاربة وهي اربعة الاول

عسى وهو فعل لدخول تاء التانيث فيه نحو عست وغير متصرف

اذ لا يشتق منه مضارع واسما فاعل ومفعول وامر ونهي مثلا

در اهل لسان بود ونون مضارع افتاده

وعمله على نوعين الاول ان يرفع الاسم وهو فاعله وينصب

ان يخرج اى شروع كرد در خروج
زيد ودرين هم قرب حصول خروج
باشد زيرا كه قرب قلت مسافت
را گويند ودر شروع انتفاء
مسافت باشد اگرچه قليل بود
آرى قبل شروع در خروج
قرب مقصود مشهود و يعنى اين
قرب حصول خروج ... حاصل
است ... يخرج يعنى
... حصول خروج براى
زيد قريب است پس تسميه اين
افعال بافعال مقاربه از
قبيل تسميه مجموع ببعض افراد
باشد چنانكه شارح تسهيل كرده
است پس معنى قول
مصنف تدل على المقاربة
آنكه دلالت بر مقاربت
درين افعال متحقق است
اگرچه در ضمن بعض افراد
باشد نه آنكه هر واحد
بر مقاربت دلالت
مى كند تا كه وارد
شود كه اين خلاف
واقع است واگر خواهى
او عا ... كه اين همه

و يجب المخبر و يكون خبره فعلاً مضارعاً مع أن و حينئذ يكون بمعنى

قارب نحو عسى زيد ان يخرج فزيد مرفوع بانه اسمه و فاعله و ان يخرج

في موضع النصب بانه خبره بمعنى قارب زيد ان يخرج و يجب ان

يكون خبره مطابقاً لاسمه في الافراد و التثنية و الجمع و التذكير

و التأنيث نحو عسى زيد ان يقوم و عسى الزيدان ان يقوما و عسى الزيدون

ان يقوموا و عست هند ان تقوم و عست الهندان ان تقوما

و عست الهندات ان يقمن و هذا اي كون الخبر مطابقاً للفاعل

اذا كان الفاعل اسماً ظاهراً اما اذا كان مضمراً فليست المطابقة

بينهما شرطاً النوع الثاني من النوعين المذكورين

ان يرفع الاسم وحده وذلك اذا كان اسمه فعلا مضارعا مع

ان فيكون الفعل المضارع مع ان في محل الرفع بانه اسمه

ويكون عسى بمعنى قرب مثل عسى ان يخرج زيد اي قرب خروجه

فلا يحتاج في هذا الوجه الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم

المقصود فيه بدون الخبر فيكون الاول ناقصا والثاني تاما و

الثاني كاد وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره فعل مضارع

بغير ان وقد يكون مع ان تشبيها بعسى مثل كاد زيد يجيء فزيد مرفوع بانه

اسم كاد ويجيء في محل النصب بانه خبره معناه قرب مجيء زيد وحكم باقي

اشتقات من معنده كحكم كاد مثل لم يكد زيد يجيء ولا يكاد و

چنانكه در كريمه احسب الناس ان يتركوا ان معه صله خود كه يتركوا است قائم مقام دو مفعول است

زيرا كه در مثال يخرج حسب از اصل خود كسى فاعل مثبت و از اين مالك عجب است كه در وجه اول ان با صله را بدل اشتمال اعتبار كرده چنانكه گوئيه قائل اند و بناقص بودن عسى حكم نموده چنانكه در مشهور است و بدل را قائم مقام دو خبر و گفته الذي اسهل هو دواشرح

و آن فعل ناقص التصرف است و مسموع نشده كه از و سواى ماضى و مضارع بيايد و آن در مشهور لغت ياى است چنانكه گوئى كاد يكاد كيدا و مكادا مثل هاب يهاب

ولا يكاد زيد يجئ وان دخل على كاد حرف النفي ففيه خلاف
قال بعضهم ان حرف النفي فيه مطلقا يفيد معنى النفي وقال بعضهم
انه لا يفيده بل الاثبات باق على حاله وقال بعضهم انه يفيد النفي
في الماضي وفي المستقبل يفيده والثالث كرب وهو يرفع
الاسم وينصب الخبر وخبره يجئ فعلا مضارعا وانما بغير ان نحو
كرب زيد يخرج والرابع اوشك وهو يرفع الاسم و
ينصب الخبر وخبره فعل مضارع مع ان او بغير ان مثل
اوشك زيد ان يجئ ويجئ وقال بعضهم ان افعال المقاربة
سبعة هذه الاربعة المذكورة وجعل وطفق واخذ وهذه الثلثة

که در ما کدت اقوم نفی
اثبات اراده کرده شد
زیرا که نفی شی اثبات نفی
باشد وهمچنین از نفی خبر
مضمون خبر اراده
اثبات نیز غلط باشد
زیرا که نفی قرب فعل
در انتفاء آن فعل ابلغ
باشد از نفی فعل که از
نفی مفهوم شود لیس ما قربت
من الضرب معنی قریب
ضرب نشده ام از ما ضربت
معنی نزدیک من ز نفی
فعل ابلغ بود آری
هرگاه در کاد زید یخرج
قرینه باشد که بر ثبوت
خروج بعد انتفاء و بعد
انتفاء قرب دلالت کند
پس آن قرینه بر ثبوت
مضمون ال باشد نه لفظ
کاد چنانکه در کریمه فذبحوها
وما کادوا یفعلون ای
ما کادوا یفعلون قبل الذبح
کذا فی الرضی

ولا حق میشود بکاد او

مرادفة لكذب وموافقة له في الاستعمال النوع الثالث

عشر افعال القلوب وانما سميت بها لان صدورها من القلب

ولا دخل فيه للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين ايضا لان بعضها

للشك وبعضها لليقين وهي تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على انهما

يكونا مفعولين لها وهي سبعة ثلثة منها للشك وثلثة منها لليقين و

واحد منها مشترك بينهما اما الثلثة الاول فحسبت وظننت وخلت

مثل حسبت زيدا فاضلا وظننت بكرا نائما وخلت خالدا قائما وظننت

اذا كان من الظنة بمعنى التهمة لم يقتض المفعول الثاني

مثل ظننت زيدا اي اتهمته واما الثلثة الثانية فعلمت

فعلت ورايت ووجدت مثل علمت زيدا امينا ورايت عمروا

فاضلا ووجدت البيت رهنيا وعلمت قد يجيء بمعنى عرفت

نحو علمت زيدا اى عرفته ورايت قد يكون بمعنى رؤية

البصر كقوله تعالى فانظر ماذا ترى ووجدت قد يكون

بمعنى اصبت مثل وجدت الضالة اى اصبتها فان كل واحد

من هذه المعانى لا يقتضى الا متعلقا واحدا فلا يتعدى الا الى

مفعول واحد والواحد المشترك بينها هو زعمت مثل زعمت

الله غفورا فهو لليقين وزعمت الشيطان شكورا فهو للشك

وفى هذه الافعال لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانهما

كانسم واحد لانّ مضمونهما معًا مفعولٌ به في الحقيقة وهو مصدر

المفعول الثاني المضاف الى المفعول الاول اذ معنى علمت

زيدًا فاضلا علمت فضلَ زيدٍ فلو حذف احدهما كان كحذف

بعض اجزاء الكلمة الواحدة واذا توسّطت هذه الافعال بين

مفعوليها او تأخّرت عنها جاز ابطال عملها مثل زيدٌ ظننت

قائمٌ وزيدًا ظننت قائمًا وزيدٌ قائمٌ ظننت وزيدًا قائمًا ظننت

فاعمالها وابطالها حينئذٍ متساويان وقال بعضهم انّ اعمالها

اولى على تقدير التوسّط وابطالها اولى على التقدير

التأخّر واذا زيدت الهمزة في اصل علمت ورأيت صار

بدين معنى حمل كنيم كه از اقتصار بر يك مفعول حذف يك مفعول است بدون ديگر مراد است پس اين خلاف نحات است جمهور در مفصل اختيار كرده و ابن حاجب در كافيه جائز نداشته و مصنف پيروى او نموده و در كشاف نيز حكم بجواز حذف است ... لا يحسبن الذين يبخلون ...

صار متعديين الى ثلثة مفاعيل نحو اعلمت زيداً عمرواً فاضلاً و
ارأيت عمرواً خالداً عالماً فزيد فيهما بسبب الهمزة مفعول آخر
لان الهمزة للتعدية فمعنى المثال الاول حملت زيداً على ان يعلم
عمرواً فاضلاً ومعنى المثال الثاني حملت عمرواً على ان يعلم
خالداً عالماً وذلك مخصوص بهذين الفعلين من اخواتهما
وهذا مسموع عن العرب خلافاً للاخفش فانه اجاز زيادة
الهمزة في جميع هذه الافعال قياساً على اعلمت
وارأيت نحو انظنت واحسبت واخلت واوجدت وازعمت
زيداً عمرواً فاضلاً وانبأ ونبأ واخبر وخبر ايضاً تتعدى الى ثلثة

محال نیست کذا فهم
من الرضی ١٢
عه این افعال ملحق
از قبیل اعلم نیستند
لیکن چون متضمن
معنی اعلم هستند لهذا
با اعلم مذکور می شوند
و درین قسم کلام است
سیبویه نبأ را با اعلم
لاحق کرده و غیر سیبویه
انبأ و خبر و حدث را
ملحق ساخته و ابن
مالک در شرح
تسهیل عدم الحاق
چیزی از افعال با اعلم
اختیار نموده بنا برینکه
که انبا مقام اعلم جاری
نمی شود مگر جائیکه احتمال
حذف حرف جر بود
ولیکن اخوات انبأ
پس استعمال آنها
بصورت افعال که
متعدی به سه مفعول می
شوند نادرست کذا
في المنهل ١٢

مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول من المفاعيل

الثلث لكن لا يجوز حذف المفعولين الاخيرين معا ولا يجوز حذف

احدهما بدون الآخر كما مرّ اما القياسية فسبعة عوامل الاول

منها الفعل مطلقا سواء كان لازما او متعديا ماضيا

كان او مضارعا او امرا كان او نهيا كل فعل يرفع الفاعل نحو

قام زيد وضرب زيد عمروا اما اذا كان متعديا فينصب

المفعول ايضا مثل ضرب زيد عمروا ولا يجوز تقديم

الفاعل على الفعل بخلاف المفعول فان تقديمه عليه

جائز ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان

فان حذفه جائز نحو ضرب زيد والثاني المصدر وهو اسم حدث
اشتق منه الفعل وانما سمي مصدرا لصدور الفعل عنه فيكون
محلا له قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع
لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف
الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم وقال
الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع لاعلاله باعلاله
وصحته بصحته نحو قام قياما اعل قياما بقلب الواو فيه ياء لقلب
الواو الفا في قام ونحو قاوم قواما صح قواما لصحة قاوم لا شك
ان دليل البصريين يدل على اصالة المصدر مطلقا ودليل

مراد است كذا في الرضي

بر اصح قولين واين
راي بصريين است
ودليل ايشان آنكه هر
فرع كه ساخته
شود از اصل لائق
است آنكه زياده
باشد [illegible] از آنچه بر
اصل باشد مثل [illegible]
كه از آن [illegible] انگشتري
كه از سيم بود وهمين است
حال فعل كه دو چيزي از
ازمنه ثلثه كانه به نسبت
مصدر زياده بود و
كوفيه باصليت فعل استدلال
كرده اند باين طريق
كه فعل عامل مصدر ميشود
مثل قعدت قعودا
وعامل مقبل معمول
مي باشد ودر حق
گفته كه مغالطه است
زيرا كه قول ايشان
كه عامل مقبل معمول
مي باشد [illegible]

الكوفيتين يدل على اصالته الفعل فى الاعلال فلا تلزم مسنه

اصالته مطلقا ولو كان هذا القدر يقتضى الاصالته مطلقا يلزم

ان يكون يعد باليا والكرم مستكلا بالهمزة اصلا وباقى الامثلة

فرعا ولم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعله فان كان فعله

لازما فبرفع الفاعل فقط مثل اعجبنى قيام زيد وان كان

متعديا فبرفع الفاعل وبنصب المفعول نحو اعجبنى ضرب زيد

عمرا فزيد فى المثالين مجرور لفظا لاضافة المصدر

اليه ومرفوع معنى لانه فاعل وهو على خمسة انواع

احدها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول

منصوبا كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى

الفاعل ولم يذكر المفعول نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها

ان يكون مضافا الى المفعول حال كونه مبنيا للمفعول القائم

مقام الفاعل نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان يُضرب

زيد ورابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل

مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الجلاد وخامسها ان

يكون مضافا الى المفعول ويحذف الفاعل نحو قوله تعالى لا يسأم

الانسان من دعاء الخير اعلم ان هذه الصور جارية في مصدر الفعل

المتعدي اما مصدر الفعل اللازم فصورة واحدة وهي ان يضاف الى الفاعل

مى شود در حاليكه تعبير
بحال الله دليل عجبني ضرب
شديد اعمرو از يراكه حال
لبزله وصف است در معنى
پس اعمل ما زيد البعلى
كه سابق گذشت و نيز
ممنوع العمل بود حينيكه معرف
بلام بود عجبت لتقدير
دخول لام بر لفظ ما
زيرا كه مصدر عامل در
حقيقت تابع فعل مقدر
است بخلاف لام كه بر
اسم فاعل و اسم مفعول
مى آيد زيرا كه او موصوله
است و اين امتناع عمل
بر قول اكثر است و ظرف
كه اعمال او در ان معمول
هم جائز است زيرا كه عمل
ضعيفه هم در ظرف عمل
مى نمايند و اوا مى ازانكه
فعل در وكافى است
و در كريمه لا يحب الله الجهر
بالسوء من القول الا
من ظلم بالسوء معمول جهر
كه معرف بلام است و

نحو اعجبنی ضرب زید و فاعل المصدر لا یکون مستترا و لا یتقدم
معموله علیه و ثانیها اسم الفاعل و هو کل اسم اشتق لذات
من قام به الفعل من کل فعل و هو یعمل عمل فعله کالمصدر فان کان
مشتقا من الفعل اللازم فیرفع الفاعل مثل زید قائم ابوه و ان کان
مشتقا من الفعل المتعدی فیرفع الفاعل و ینصب المفعول به مثل
زید ضارب غلامه عمرا و اشترط عمله ان یکون بمعنی الحال او الاستقبال
و انما اشترط باحدهما لیکمل مشابهته بالفعل المضارع لانه لما کان
مشابها بالفعل المضارع بحسب اللفظ فی عدد الحروف و الحرکات و السکنات کان
حینئذ مشابها بحسب المعنی ایضا و یشترط ایضا اعتماده علی المبتدا

المبتدا فيكون خبرا عنه مثل المثال المذكور او على الموصول فيكون

اي زيد ضارب غلامه عمروا ١٢

صلة له نحو الضارب عمروا في الدار اي الذي هو ضارب عمروا

في الدار او على الموصوف فيكون صفة له مثل مررت برجل ضارب

ابنه جارية او على ذي الحال فيكون حالا عنه مثل مررت بزيد

راكبا ابوه او على حرف النفي او الاستفهام بان يكون قبله

حرف النفي او الاستفهام مثل ما قائم ابوه او قائم ابوه وان فقد في

اسم الفاعل احد الشرطين المذكورين فلا يعمل اصلا بل يكون

مضافا الى ما بعده مثل مررت برجل ضارب عمرو امس وان كان اسم الفاعل

معرفا باللام يعمل في ما بعده في كل حال سواء كان بمعنى الماضي

حال و استقبال عام
است ازينكه تحقيقى
باشد يا تقديرى پس
باسط در كريمه اكرچه
ماضى است ليكن مراد از
حكايت حال است اكر
براى اسم فاعل معمول
ديكر باشد سواى معموليكه
اسم فاعل بجانب او
مضاف است بفعليكه در نظم
كلام مقدر است منصوب
بود مثل زيد معطى عمرو درهما
امس درهما منصوب

مالك در اين صورت كان بمعنى الماضي او حاله بمعنى خواهد بود ١٢

او الحال والاستقبال وسواء كان معتمدا على احد الامور
المذكورة او غير معتمد مثل الضارب عمرو الآن او امس او
غدا هو زيد اعلم ان اسم الفاعل الموضوع للمبالغة كضرّاب
وضروب ومضراب بمعنى كثير الضرب وعلّامة وعليم بمعنى
كثير العلم وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة
في العمل وان زالت المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما
فيها من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة اللفظية
ورابعها اسم المفعول وهو كل اسم اشتق لذات من
وقع عليه الفعل وهو يعمل عمل الفعل المجهول فيرفع اسما

نون تثنیه وجمع با عمل و دخول لام موصول برای تخفیف اطول صله جائز است مثل الضاربا زیدا او الضاربو عمرو او برای عمل اسم فاعل در مرفوع و ظرف و حال و مفعول مطلق اقتران بحال و استقبال شرط نیست زیرا که برای عمل رفع و عمل در ظرف اولی مشابهت بافعل کافی است و حال مثل ظرف است و در معنی مفعول مطلق عین مصدر است که اسم فاعل متضمن اوست پس برای اقوت اختصاص است باسم فاعل کذا فی المنهل ۱۲

اسماً واحداً بانه قائم مقام فاعله و شرط عمله کونه بمعنی الحال
او الاستقبال و اعتماده علی المبتدأ کما فی اسم الفاعل مثل
زید مضروب غلامه الآن او غداً او الموصول نحو المضروب غلامه
زید او الموصوف مثل جاءنی رجل مضروب غلامه او علی
ذی الحال مثل جاءنی زید مضروباً غلامه او علی حرف النفی او
الاستفهام مثل ما مضروب غلامه و أمضروب غلامه و اذا انتفی فیه
احد الشرطین المذکورین ینتفی عمله و حینئذ یلزم اضافته الی
ما بعده اذا دخل علیه الالف و اللام یکون مستغنیاً عن الشرطین
فی العمل مثل جاءنی المضروب غلامه و خامسها

الصفة المشبهة وهي مشابهة باسم الفاعل في التصريف في كون
كل منهما صفة مثل حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات
على قياس ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان
ضاربات وهي مشتقة من الفعل اللازم دالة على ثبوت مصدرها
لفاعلها على سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وتعمل عمل فعلها
من غير اشتراط زمان لكونها بمعنى الثبوت واما اشتراط الاعتماد فمعتبر
فيها الا ان الاعتماد على الموصوف لا يتأتى فيها لان اللام الداخلة عليها
ليست بموصول بالاتفاق وقد يكون معمولها منصوبا على التشبيه
بالمفعول في المعرفة وعلى التمييز في النكرة ومجرورا على الاضافة وتكون

آیند و بمعنی تصریح
جماعت است و ابن
مالک مخالفت کرده
گفته که سوای صفت مشبهه
با مضارع قلیل است و
معدوم نیست و تایید
آورده که لفظ شاحط
که در قول شاعر واقع
است بالاتفاق صفت مشبهه
است ... من صدیق
او اخی ثقة او عدو
شاحط دارا ... آنکه محاذی
بمضارع آمده طاهر العرض
و حائل اللون ... باسم
الوجه است کذا فی ... 
تفصیل و ... معرفه
و نکره مذهب ... است
... و معرفه و نکره
... نصب ... تمیز
میگویند زیراکه از تمیز
معرفه باکی ندارند و
بعض نحات میگویند
نصب در جمیع
بنا بر تشبیه بمفعول به
است و این قول

وتكون صيغة اسم الفاعل قياسية وصيغها سماعية مثل حسن وصعب
وشديد وسادسها كل اسم اضيف الى اسم آخر فيجر
الاسم الاول الثاني مجردا عن اللام والتنوين وما يقوم
مقامه من نوني التثنية والجمع لاجل الاضافة والاضافة بمعنى اما
اللام المقدرة ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا يكون المضاف
ظرفا له مثل غلام زيد واما بمعنى من ان كان من جنسه مثل خاتم فضة
واما بمعنى في ان كان ظرفا له نحو ضرب اليوم وسابعها الاسم
التام وهو كل اسم تم فاستغنى عن الاضافة بان يكون في
آخره تنوين او ما يقوم مقامه من نوني التثنية والجمع او يكون

فی آخرہ مضاف الیہ وہو ینصب النکرۃ علی
انہا تمیز لہ فیرفع منہ الابہام مثل عندی رطل
زیتا ومنوان سمنا وعشرون درہما وعلی التمرۃ مثلہا
زبدا واما المعنویۃ منہا فعددان والمراد من
العامل المعنوی ما یعرف بالقلب ولیس للسان
حظ منہ احدہما العامل فی المبتدأ والخبر وہو الابتداء
ای خلو الاسم عن العوامل اللفظیۃ نحو زید منطلق
وثانیہما العامل فی الفعل المضارع وہو صحۃ وقوع
الفعل المضارع موقع الاسم مثل زید یعلم فیعلم

پس نزد بعضی ابتدا در مبتدا عامل است و مبتدا در خبر و درین صورت عامل مبتدا معنوی باشد و عامل خبر لفظی و بعضی گویند عامل مبتدا و خبر ابتدا است و عامل خبر مبتدا یعنی ہر یکی و دیگری عامل است و ہر یکی از دیگری معمول و برین تقدیر ہیچ یکی ازین عوامل لفظیہ نیست و بعضی گویند کہ ابتدا و مبتدا ہر دو در خبر عامل است و این مذہب مشہور نیست ۱۲ کذا فی شرح نحو میر

## ترکیب

قولہ وعلی التمرۃ واو حرف عطف علی حرف جار التمرۃ مجرور متعلق ثابت مقدر خبر مقدم مثل مضاف ہا ضمیر واحد مؤنث غائب ممیز و زبدا تمیز ممیز

مرفوع لصحة وقوعه موقع الاسم اذ يصح ان يقال في

موقع يعلم عالم فعامله معنوی وعند اکثر الکوفیین

ان عامل الفعل المضارع تجرده عن العامل

الناصب والجازم وهو مختار ابن

مالک تمام شد

الحمد لله که نسخه شرح مائة عامل محشی بطبق فرمایش شیخ حبیب فارد علی

از قلم واقف نکات خفی و جلی مولوی احمد علی صباغ

تمام وطراحی مطبوع انام علی بخش خان در مطبع محمدی باهتمام حاجی

ولی محمد صاحب بتاریخ دهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۹۹ هجری مطبوع طباع شد

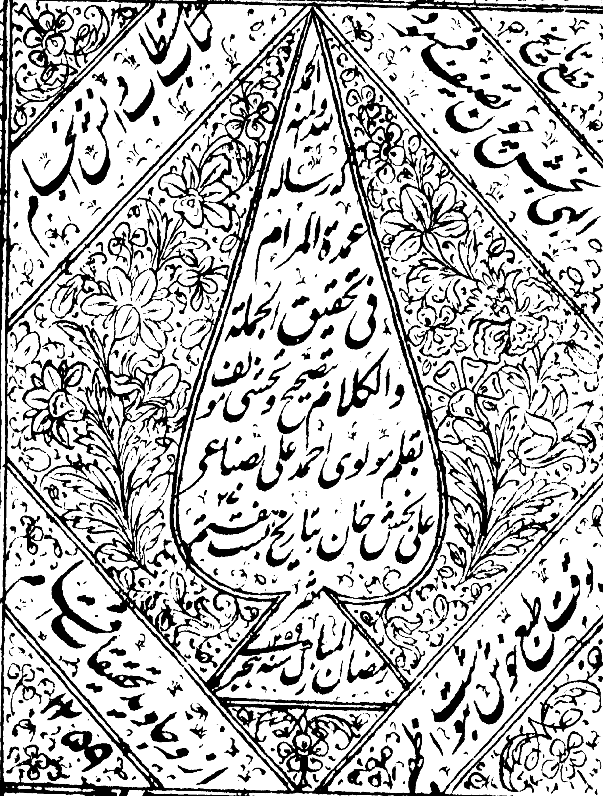
مجرور موقع که مضاف است بسوی یعلم متعلق فعل عالم مفعول الم یعلم فاعله فعل با مفعول الم نیز فاعله و متعلق جمله فعلیه خبریه شد بتاویل مفرد فاعل شد فعل با فاعل جمله فعلیه خبریه معلله گردید بر اکمه علت ما قبل واقع است

قوله وعند اکثر الکوفیین آه و او حرف عطف عند مضاف بسوی اکثر که مضاف است بجانب الکوفیین ظرف ان حرف مشبه بفعل مقتضی اسم منصوب و خبر مرفوع عامل مضاف بجانب الفعل که موصوف است و المضارع صفت اسم تجرد مسند مضاف بجانب ضمیر واحد مذکر غائب عائد بسوی فعل مضارع که فاعل او عن حرف جار با مجرور العامل که موصوف است و الناصب صفت او

جزیه باشند نه ظرفیه ۱۲

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۰ در حاشیه ۵۴ | ۱ | نعم | نعیم | ۲۴ | ۷ | بجی | تجی | ۴۲ در ترکیب قوله ولوکان آه | ۲۴ | باباحال | باحال |
| ایضا | ۲ | فعل | فعیل | ایضا | ۹ | ان یکون | ان تکون | ۴۲ در ف | ۵۲ | بافتح | بالفتح |
| ۳۰ در ترکیب قوله فاللفظیة | ۲ | برای | دریجا برای | ایضا در ترکیب قوله لانها لا تکون آه | ۱۰ | مجرور | مجرد | ۴۴ | ۹ | سکنات | و السکنات |
| ایضا | ایضا | فاللفظیة | و فاللفظیة | ۲۷ در حاشیه ۵۶ | ۲ | و فعل | و قبل | ایضا در ترکیب قوله لانه لما کان | ۴۳ | مستانفة تباویل | بتاویل |
| ۵ در حاشیه ۵۲ | ۷ | جزو | جزوی | ۳۰ در ترکیب قوله ایضا معنی رجوعا | ۱۲ | ساد | عاد | ۵ در ترکیب قوله سواء کان | ۳۸ | سواستویة | سواد ای ستویة |
| ایضا در ترکیب قوله قد یکون آه | ۴ | فعل | فعلی | ۳۴ در حاشیه ۵۱ | ۴ | است | نیست | ۴۸ در حاشیه ۵۱ | ۲۸ | حامل اللون | حائل اللون |
| ۶ در حاشیه ۵۱ | ۷ | حرف | حرف یا | ایضا در ترکیب قوله لانه لا یتم آه | ۲ | سوم | اسم | تمام شد صحیح نامه شرح مائة عامل معه حاشیه و ترکیب | | | |
| ایضا در ترکیب قوله و علیه دین | ۲ | حرف | حرف عطف | ایضا | ۱۱ | بخبر | الخبر | | | | |
| ۷ در ترکیب قوله والبدا آه | ۶ | دو مفعول | و مفعول | ۳۶ در حاشیه ۵۱ | ۵ | الغاء تعلیق | الغا و التعلیق | | | | |
| ۸ در ترکیب قوله فانکانت آه | ۱ و ۲ | حرف عطف برای جزا | برای جزا | ایضا در حاشیه ۵۴ | ۵ | باتجوزیرو | باتجویز | | | | |
| ۱۱ در ترکیب قوله فلا یقال آه | ۱ و ۲ | فا حرف عطف برای | فا برای | ۳۷ در حاشیه ۵۱ | ۱۱ | نصب | مخالفت | | | | |
| ۱۴ در ترکیب قوله و نام الامر آه | ۱۷ | موصوف | موصوف | ایضا | ۴۵ | تدبیر | تدبر | | | | |
| ۱۶ در حاشیه ۵۲ | ۲۲ | سیباشد | باشد | ۳۹ در ترکیب قوله از معنی علت آه | ۵ | هردو مفعول | مفعول | | | | |
| ۱۸ در ترکیب قوله النوع الثامن آه | ۱۰ | مجرور فعل بفعل | مجرور متعلق بفعل | ایضا | ۶ | و مفعول | هردو مفعول | | | | |
| ۲۲ در ترکیب قوله و لا بد آه | ۵ | هذا | هذه | ۴۴ در ترکیب قوله ولو کان آه | ۲۲ | مجرور تابا | مجرور متعلق بتابا | | | | |

أنت وليي في الدنيا والآخرة




در مطبع محمدی باہتمام حاجی ولی محمد صاحب حلیہ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام است و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه
و علی آله و صحابه الف الف تحیة و سلام مستور مباد که چون کتاب
شرح مائة عامل همین فرمایش سرآمد خوشنویسان روزگار زبدهٔ خطاطان هر کار
بجنبش قلم عطارد رقم واقف نکات خفی و جلی شیخ حبیب علی صاحب فاروقی
سلمه الله القوی العلی ساکن محله بهرامنتحل بیت السلطنت لکهنو در مطبع محمدی
بحسن اهتمام بحر مواج مروت و کان ذخار فتوت سرآمد حجاج بیت الله مشتاق زیارت
مدینه منوره زادها الله شرفاً مقبول کافهٔ امجاد حاجی محمد نوح حفظه الله
وصانه عن الحوادث الی الابد تصحیح و تحشیه منشی [illegible] بفضل الله [illegible] یافته

الهی بخش متخلص آبادی مطبوع طبایع هند برای فائده مبتدیان عنایت نمایند
این چند سطور در تحقیق و تقسیم جمله و کلام بجای اقسام که در اکثر ازان متشتت کتاب
مذکور تعرض ازانها گشته از کتب معتبره نحو مثل رضی و فول و شرح تهذیب ملا سعد الدین
الدین و هند شرح مصباح و غیره جمع نموده و عمدة المرام فی تحقیق الجملة
الکلام نام نهادم امید از ناظرین با انصاف آنکه چون نقل لغزشی یا خطا بینند
بذیل عفو بپوشند و اعلان افشای آن نکنند و اگر چون ان ببینند ان بیرون
و من التوفیق و بیده زمام التحقیق بدان ایدک الله و اسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ
موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت کند یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن چهار گونه
است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چون همزه استفهام دوم جزو دارد لیکن جزو آن دلالت
ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال دارد لیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله با لحاظ
در حالت علمیت چهارم جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوان
ناطق در وقت علمیت برای شخص انسانی اما مرکب دو نوع است تام و ناقص تام آنکه سکوت متکلم
بران صحیح باشد و تقسیم یاد مرکب غیر مفید گویند این هم دو نوع است تقییدی و غیر تقییدی تقییدی
آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید و این مرکب اضافی گویند و حل فاضل و این مرکب توصیفی
و اما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد و آن سه قسم است اول ازان مبنی او و تمیز آنکه

بر دو نوع است یکی آنکه جزو دوم متضمن معنی حرف باشد چون خمسة عشر و این را مرکب بنائی و تعدادی
گویند دوم آنکه جزو دوم متضمن صوت باشد چون سیبویه و نفطویه و این را مرکب صوتی گویند واما آنکه معرب
است آنست که جزو دوم متضمن حرف و صوت نباشد چون بعلبک و حضرموت و این را مرکب امتزاجی
و مرکب منع صرف خوانند دوم تام آنکه بجهت حصول فائده تام بمخاطب سکوت متکلم صحیح باشد و آنرا مرکب
انشائی و مفید و جمله و کلام نیز گویند **فائده** در تساوی جمله و کلام اختلاف است شیخ جمال الدین ابن
هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص است و مرادف نیست زیرا که کلام قول مفید بالقصد است و مراد
از مفید چیزیست که دلالت کند بمعنی که سکوت بر آن صحیح بود و جمله عبارت است از فعل و فاعل و مبتدا و خبر
و چیزیکه بمنزله یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضرب اللص و اقائم الزیدان و کان زید قائما و ظننته
قائما و وجه عموم آنکه در جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام و همین حکمت جمله الشرط و جمله الجزاء
و جمله الصلة بسبب عدم افادت میگویند نه کلام و در شرح تهذیب النحو گفته است که از کلام بعضی مفهوم میشود
که جمله اخص است از کلام زیرا که بر کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله و در اکثر کلام
مراد از جمله است و همین است ظاهر کلام زمخشری در مفصل و بدر الدین ابن مالک در تحفه گفته که اندلسی در شرح مفصل
در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادف است و همین است رای اکثر نحات **فائده**
جمله باعتبار تقسیم اولی دو قسم است خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را در گفتن صادق و کاذب توان گفت
پس آنرا نسبتی از خارج مطلق باشد یا نباشد و انشائیه آنست که قائلش را صادق و کاذب

صحیح توان گفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوع است اسمیه فعلیه ظرفیه شرطیه
اگر جزو اول وی اسم باشد اسمیه است چون زید قائم و اگر فعل باشد فعلیه چون قام زید و
چون حرف مشبه بالفعل باشد و یا مسند الیه لهذا در مثل یا زید و ان زیدا قائم حرف اعتبار نیست چه الف
قائم مقام ادعو است پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد یا جار و مجرور
و آخر او اسم مرفوع چون عندی یا فی الدار زید عندی و فی الدار ظرف است و زید مرفوع بنا بر
فاعلیت نزد اخفش اگرچه عمل ظرف مشروط باعتماد نیست و سهیلی حکم کرده که رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنا بر
فاعلیت صحیح نیست بلکه بنا بر ابتدا یعنی عندی و فی الدار خبر مقدم است و زید مبتدا مؤخر و اینجا
است که بعضی جمله ظرفیه را در جمله اسمیه داخل میسازند و جمله شرطیه آنکه بحرف شرط یا کلمه
متضمن معنی شرط باشد بر دو جمله و مقصود بود و مثل ان تکرمنی اکرمک جمله انشائیه بر ده قسم
است اول امر چون اضرب دوم نهی چون لا تضرب سوم استفهام چون هل ضربت چهارم
تمنی چون لیت زیدا حاضر پنجم ترجی چون لعل عمرا غائب ششم عقود چون اشتریت و بعت
هفتم ندا چون یا الله هشتم عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا نهم قسم چون بالله لافعلن کذا دهم التعجب
چون ما احسنه و احسن به بدانکه جمله نزد بعضی از نحات لا محل است لهذا در اعراب محلی
خواهد بود پس جمله بر دو قسم که خبریه و انشائیه باشد یا در محل اعراب است آنانکه اول ظرف
اختیار رضا مقید بر هفت قسم است و شارح و قسم ... سه قسم چنانکه خواهی

دانست قسم اول خبریه که خبر مبتدا یا یکی از نواسخ واقع شود و برای
او محل رفع از اعراب ست یا نصب با کان و ما و لا مشبهتان بلیس مثل کانوا
یظلمون ما کانوا یفعلون و ما زید ابوه قائم و لا رجل یصدق و ابن هشام گفته که
در مثل زید ضربت عمرو له جایز کنند بعضی رفع ست بنا بر خبریه و همین صحیح ست
و نزد بعضی نصب بقول مضمر که همان خبر ست زیرا که جمله انشائیه خبر نمیباشد
و دمامینی گفته که اضمار قول نصب را متعین نمیسازد زیرا که جایز ست که مقول فیه
کذا مقدر باشد پس محکی عنه در محل رفع ست بنا بر آنکه نائب فاعل واقع ست
و جایز ست که اقول فیه کذا مقدر بود پس در محل نصب باشد **فائده** در جمله که خبر از
مبتدا ست از رابط ضرور ست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود مثل زید
ضربته خواه مقدر مثل السمن منوان بدرهم ای منوان منه یا هر گاه جمله که خبر واقع شده
ست مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو و خواه مجرد از روی معنی برین
تقدیر احتیاج بجای ضمیر نخواهد افتاد مثل الحاقة ما الحاقة یا جمله که خبر ست شامل باشد
بر حیثیتی که مبتدا را شامل بود و مثل زید نعم الرجل پس زید مبتدا ست نعم الرجل خبر
و رابط میان مبتدا و خبر اشتمال جمله ست بر جنس که مبتدا و غیره را شامل ست و آن الرجل
بلام جنس بنا بر مشهور و برین قبیل جواز زید مات الناس عمرو و کل الناس یموتون لازم

میشود و حال آنکه کسی قایل چو این نیست لهذا بعضی گفته اند که رابط استعمال جمله

مر مبتدا را از روی معنی بر قول اخفش درست این مسئله و بر قول آنکه ال در نعم

بمعنی عهد است نه برای جنس یا جمله که خبر واقع است شامل باشد بر اشاره بجانب

مبتدا و آن اشاره در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل والذین کذبوا بآیاتنا و

استکبروا عنها اولئک اصحاب النار و لباس التقوی ذلک خیر و جمله که خبر واقع است

نفس مبتدا بود در معنی پس محتاج بضمیر نمی شود مثل قل هو الله احد قسم دوم

حالیه آن جمله است که حال واقع شود و محل او از اعراب نصب باشد و او را

سه شرط است اول آنکه خبریه باشد نه انشائیه یعنی یا کرده که جمله حالیه آنجا

است که خبریه باشد و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماع است دوم آنکه جمله

مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات حال با استقبال حسب

ظاهر نه بحقیقت و از این شرط جمله شرطیه خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله

شرطیه حال نمی باشد زیرا که او مستقبل است مگر گاه قصد نمایند که جمله شرطیه حال آید

کو حال زید و هو ان یسأل یعط یعنی جمله شرطیه اولا حال گردانی سوم جمله

حالیه را رابط ضرور است و در جمله اسمیه بواو و ضمیر هر دو ربط داده میشود یا

مجرد واو یا مجرد ضمیر مثل و لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری و لئن اکله الذئب و نحن عصبة

مثال مجرد واو

مثال واو و ضمیر
هر دو

وتری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة و هرگاه جمله اسمیه بعد لطف عا باشد مثل کرمه فجا ها بأسنا بیاتا او هم قائلون یا جمله اسمیه که مضمون جمله بود مثل الم ذلک الکتاب لا ریب فیه آوردن واو ممنوع باشد و در فعلیه که دران فعل مضارع مثبت بغیر قد باشد مجرد ضمیر کافی ست مثل جا زید یسرع و با قد ضمیر مع واو واجب بود مثل لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله الیکم جمله تعلمون حال از واو در تؤذوننی واقع ست و اگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی یا از رو معنی مثل اسمیه ست در رابطه ضمیر واو هر دو یا مجرد واو یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش آنکه اگر مضارع منفی بلا است مثل باشد لزوم ضمیر تجرد از واو مثل ما لنا لا نؤمن بالله و اگر بواو آید نزد صاحب مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص ست و اگر منفی بلم و لما و ما سوای لن ست دران هر سه جایز ست لیکن چنانکه ... ست و نیکو دخلی ادر و اگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزءون بلفظ او مثل لا اضربنه ان اطاع او عصی ضمیر و خلو از واو لازم بود و اگر حال موکد فعل ماضی ست یعنی تا موجود بودن ذوالحال اکثر مستقل نمیشود ضمیر هم ترک میباشد و اگر فعل ماضی غیر اینها در ان هر سه جایز ست و در ماضی مثبت از لفظ قد مقدر ست اگر چه مقدر باشد مثال قد ملفوظ کریمه فقد نطعمون ان یومنوا لکم

و قد کان فریق منهم مثال قد مقدر کریمه هذه بضاعتنا ردت الینا ای قد ردت الینا و همین است مذهب اخفش و مبرد و فراء و جماعت از محققین متاخرین لیکن تعبیر بعض محققین نحو و فیه و احتیاج بجای تقدیر قد نیفتد زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر است اختیار کرده است او را ابو حیان و قسم سوم جمله که مفعول به واقع شود و محل او نصب است بشرطیکه نایب از فاعل نباشد و جمله درین صورت مفعول به واقع شود اول جمله محکی بقول بود مثل قال انی عبد الله دوم مفعول ثانی باب علمت خبر کان مفعول ثالث باب اعلمت واقع شود سوم جمله که عامل او معلق واقع شود و کاه جمله که مفعول به واقع میشود نایب از فاعل میباشد پس محل او رفع بود و این باب مجهول خاص است و قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود و فعلیه باشد خواه اسمیه محل او جر است مضاف اکثر ظرف زمان باشد مثل و اذکروا اذ انتم قلیل فی نزد جمهور اذ مثل اذ حین اذا جاء نصر الله والفتح و لما نیز نزد کسیکه باسمیه او قائل است هم مضاف بود مثل لما جاء زید جاء عمرو و از ظرف مکان سوای حیث بجای جمله مضاف نمیشود و در استعمال اکثر اضافت حیث بجای جمله فعلیه بود و قسم پنجم جمله که در جواب شرط جازم که ان و اخوات او باشد در آید یا بعد از فجائیه واقع شود لیکن درین هنگام جمله اسمیه باشد و از حروف شرط ان محل این جمله جزم است مثل و من یضلل الله فلا هادی له و ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون اگر جمله مصدر بفا

باشد جزم لفظا و محلا جزم بود قسم ششم جمله است که تابع مفرد بود و محل او در رفع
و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد جمهور بر دو نوع است اول جمله
منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و آن در محل رفع و نصب و جر باشد
دوم جمله معطوف بحرف مثل او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و زمخشری و ابن جنی
و ابن مالک و ابن هشام جمله مبدله از زیاده نموده مثل و اسروا النجوی الذین ظلموا
قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر بحسب متبوع باشد
و آن یا معطوف باشد مثل زید قام و قعد ابوه و یا بدل بشرطیکه از جمله متبوع
در ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و
الا فکن فی السر والجهر مسلما تمام شد جمل عشر که بر طبق تقسیم شیخ بهاء الدین عا
اما دو دیگر لعنت علی صدر الدین مدرس شارح متممه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که
برای شان محلی از اعراب است یکی جمله مستثناة است که محل وصف است مثل لست
علیهم بمصیطر الا من تولی و کفر فیعذبه الله العذاب الاکبر و دمامینی گفته که کسیکه پیش از
ابن حروف بجهت تخصیص را و تعرض نکرده دوم جمله مسند الیها است مثل سواء علیهم
انذرتهم ام لم تنذرهم هرگاه سواء خبر باشد و انذرتهم مبتدا و دمامینی گفته از جمل که برای آن محلی
از اعراب است جمله است که مسند الیها واقع شود اما آن جمل که برای شان

محلی از اعراب نیست نیز به هفت نوع است **نوع اول** جمله مستانفه است و ابتدائیه
نیز نام اوست لیکن اول اصح و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای کلام
آید خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدای کو زید قائم و قام زید
دوم ثانی مثل را کجا جاء زید دوم جمله که تعلق او از ماقبل مقطوع بود مثل کریمه فلا یحزنک
قولهم ان العزة لله جمیعا و همچنین جمله معموله عامل ملغی بجهت تاخر مثل زید
قائم اظن **نوع دوم** جمله معترضه است و اعتراضیه نیز نام او و آن جمله است که
میان دو چیز متلازم در آید که از شان هر دو عدم توسط اجنبی باشد و فایده او تقویة
و تشدید کلام است و این جمله اکثر در میان فعل و معمول او که فاعل باشد یا
مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب او و موصوف و صفت مثل انه لقسم لو تعلمون
لقسم و جمله لو تعلمون معترضه است که میان صفت و موصوف واقع است ۱۲
عظیم و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف و حرف مدخول او در
آید مثل فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار و نه اعلام خوانیده و ابعد ادرس **نوع**
سوم جمله مفسره و تفسیریه و مبینه نیز نام دارد و آن فضله است که کاشف حقیقت چیزی باشد
که پیش او بود و همین است قول ابن هشام مغنی مثل کریمه ان مثل عیسی عند
الله کمثل آدم خلقه من تراب بدانکه اصح آنست که هر یکی مفسر محلی از اعراب نیست **فایده**
مفسر بر سه قسم است یکی مجرد از حرف تفسیر مثل خلقه من تراب دوم مقرون بای

سوم مقرون باآن که از حروف تفسیر است مثل فاوحینا الیه ان اصنع الفلک

نوع چهارم جمله که صله موصول واقع شود و آن موصول خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جاء الذی قام ابوه جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از اعراب ندارد بخلاف اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود و دلیل ظهور اعراب در نفس موصول مثل لیقم ایهم فی الدار و لاکرمن ایهم عندک و امررت بایهم هو افضل و شرط است که صله جمله خبریه و معلوم برای مخاطب و شامل بر ضمیر در افراد و تذکیر و غیره مطابق موصول باشد زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه میگردد و از شرط جمله صفت همانا این است که خبریه بود و این بنا بر مذهب جمهور است

نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد و فعل حرف قسم در او مذکور بود یا مجرد حرف باشد و مذکور نباشد اول مثل قولک اقسم بالله لافعلن کذا و دوم مثل والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین سوم ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم القیامة ان لکم لما تحکمون پس لافعلن و انک لمن المرسلین و ان لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب قسم آمده و هرگاه در کلام شرط و قسم ملفوظ یا مقدر جمع شود هر یکه از آن مقدم بود بر جواب او کفایت کنند مثال شرط مقدم ان جاءنی زید والله لاکرمنه مثال قسم مقدم ملفوظ به والله ان جاءنی زید لاکرمنه مثال قسم مقدر مثل و لئن لم یفعل ما آمره

ما آمره الیسبحنن وبعضی گفته اند کو فیه نیز جواب ندا برای شرط اگرچه عوض را جائز داشته اند وابن مالک متابعت آنها نموده بصریه منع نمودند مگر گاه قسم و شرط بر چیزیکه بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان وانّ ومفعول اول در باب ظنّ وثانی در باب اعلم جواب شرط برای قسم کافی بود در نوع ششم جمله که در جواب شرط غیر جازم که اذا ولو ولولا ولما وکیف باشد واقع شود مثل اذا جئتنی اکرمتک ولو جاءنی زید لاکرمتک ولولا زید لاکرمتک لما جاءنی زید لاکر وکیف تصنع اصنع نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب ندارد مثل جاءنی زید فاکرمته برای جمله فاکرمته محلی از اعراب نیست زیراکه بر جمله جاءنی زید که مستانفه است ومحلی از اعراب ندارد

عطف است قد تم الکلام فی تحقیق الجملة والکلام

وآخر دعونا ان الحمد للہ رب العالمین و

الصلوة علی رسوله محمد وآله

واصحابه

اجمعین

امین

افوض امری الی الله







در مطبع حسنی میر حسن رضوی بزیور اتمام پوشید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه
اجمعين قال الشيخ الامام الاجل الزاهد ابو الحسن علي ابن محمد ابن ابراهيم الضرير القبندري
رحمة الله تعالى عليه اعلم ان كلام العرب ينقسم على ثلثة اقسام
وهي اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد وفرس وحجر ونحوه والفعل نحو قام يقوم وقعد
يقعد ونحوه والحرف نحو من والى وبل وهل ونحوه وعلامة الاسم التنوين والاضافة والالف واللام
والتثنية والجمع وحرف النداء والتصغير والترخيم وعلامة الفعل ما يحتمل طرفي الزمان او احدهما
وعلامة الحرف خلوه عن علامات الاسم والفعل **فصل** الاعراب على اربعة اوجه
رفع ونصب وخفض وجزم فالرفع نحو زيد ونحوه فعلامة الرفع فيه ضمة الدال قال الله تعالى
محمد رسول الله والنصب نحو رأيت زيدا ونحوه وعلامة النصب فيه فتحة الدال قال الله تعالى
ولقد ارسلنا نوحا والخفض نحو مررت بزيد ونحوه وعلامة الخفض فيه كسرة الدال قال الله تعالى

فاتوا بسورة من مثله والجزم نحو لم يفعل ونحوه وعلامة الجزم فيه سكون اللام قال الله تعالى
ولم يجعل له عوجا واضرب بكرا مثلا لانه امر وعلامة الجزم فيه سكون الباء **فصل** البناء
على اربعة اوجه ضم وفتح وكسر ووقف فالضم نحو حيث ومنذ والفتح نحو ضرب واين و
الكسر نحو هؤلاء وامس والوقف نحو اضرب وبل وعن والفرق بين الاعراب والبناء ان الاعراب يتغير آخره بالعوامل
والبناء ما لا يتغير آخره بالعوامل **فصل** الرفع والنصب يدخلان على الاسماء والافعال والخفض مختص بالاسماء
دون الافعال والجزم مختص بالافعال دون الاسماء فليس في الاسماء جزم ولا في الافعال خفض

**فصل** لا يعرب من الكلام كله الا الاسم المتمكن والفعل المضارع فالاسم المتمكن نحو زيد و
فرس وحجر وما اشبهه والفعل المضارع نحو يضرب ويذهب وسائر الكلام مبني وهو ما لا يتغير
آخره بدخول العوامل نحو ضرب وكيف وحيث ومنذ ومن وعن وزيد وهؤلاء واولاء و
امس وبل وما اشبهه **فصل** الاعراب يلزم في آخر الكلمة دون اولها واوسطها الا
امرء وابنم فانه يعرب اوسطها ايضا كقولك هذا امرء وابنم ورأيت امرأ وابنما ومررت بامرئ
وابنم **فصل** الاسم ينون والفعل لا ينون والاسم ينادى والفعل لا ينادى والاسم يصغر والفعل
لا يصغر والاسم يرخم والفعل لا يرخم والاسم يضاف والفعل لا يضاف والاسم يدخله الالف
واللام والفعل لا يدخله الالف واللام والاسم يخفض والفعل لا يخفض والاسم لا يجزم والفعل
يجزم والاسم يثنى ويجمع والفعل لا يثنى ولا يجمع والاسم ينسب اليه والفعل لا ينسب اليه
وفرق بين اعراب الاسم وبين اعراب الفعل وبين اعراب ما ينصرف وبين ما لا ينصرف **فصل**
اذا ثنيت الاسم المرفوع زدت في آخره الفا ونونا وفتحت ما قبل الالف كقولك جاءني
الزيدان وعلامة الرفع فيه الالف قال الله تعالى قال رجلان واذا ثنيت الاسم المنصوب
او المجرور زدت في آخره ياء ونونا وفتحت ما قبل الياء وكسرت النون كقولك رأيت الزيدين

ومررت بالزيدين وعلامة النصب والجر فيهما الياء والنون قوله تعالى وكان أبواه مؤمنين وكانتا تحت
عبدين من عبادنا صالحين **فصل** وإذا جمعت الاسم المرفوع زدت في آخره
واواً ونوناً مفتوحة وضممت ما قبل الواو كقولك جاءني الزيدون وعلامة الرفع فيه الواو
قال الله تعالى لا يتخذ المؤمنون الكافرين أولياء من دون المؤمنين فعبارة المؤمنون با
فاعل وعلامة الرفع فيه الواو **فصل** إذا جمعت الاسم المنصوب والمجرور زدت
في آخره ياء ونوناً وكسرت ما قبل الياء كقولك رأيت الزيدين ومررت بالزيدين وعلامة النصب
والجر فيه الياء والنون عوض عن التنوين الذي كان في الواحد قال الله تعالى في النصب إن
المسلمين وفي الخفض كان الله بالمؤمنين رحيما **فصل** نون التثنية مكسورة أبداً ونون جمع السلامة
مفتوحة أبداً وهما تسقطان عند الإضافة كقولك غلاماك وصالحوك كان في الأصل
غلامان وصالحون فسقطت النون للإضافة قال الله تعالى في التثنية بل يداه مبسوطتان
وفي الجمع يا بني إسرائيل كان في الأصل يا بنين سقطت النون للإضافة والتنوين أيضاً يسقط
عند الإضافة ومع دخول الألف واللام كقولك غلامك والغلام قال الله تعالى في الإضافة
خلق سبع سموات وفي الألف واللام والبلد الطيب **فصل في الجمع** اعلم أن
الجمع جمعان جمع السلامة وجمع التكسير أما جمع السلامة فهو ما سلم فيه اللفظ
الواحد وبناؤه وهو يجمع على جهتين مرة بالواو والنون ومرة بالياء والنون كقولك
الزيدون والزيدين وهو يختص بالمذكر من العقلاء قال الله تعالى إن الأرض يرثها
عبادي الصالحون وقال عز وجل وأنكحوا الأيامى منكم والصالحين من عبادكم و
إمائكم وأما جمع التكسير فهو ما تكسر فيه لفظ واحده وبناؤه كقولك رجل ورجال وفرس و
أفراس وشيطان وشياطين قال الله تعالى واتبعوا ما تتلو الشياطين فعبارة الشياطين

لأنه فاعل وعلامة الرفع فيه ضمة النون وهو يجيء على أربعة أوجه الأول بزيادة حرف كرجل ورجال والثاني بنقصان حرف كرسول ورسل والثالث نقصان كقصير وأقصرة ورغيف وأرغفة والرابع بتغير الحركة كقولك أسد وأسد **فصل** ستة أسماء معتلة مضافة إلى غير ياء المتكلم رفعها بالواو ونصبها بالألف وخفضها بالياء وهي أبوك وأخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول في الرفع هذا أبوك وعلامة الرفع فيه الواو قال الله تعالى قال أبوهم إني لأجد ريح يوسف وفي النصب رأيت أباك وعلامة النصب فيه الألف قال الله تعالى قالوا يا أبانا وفي الخفض مررت بأبيك وعلامة الخفض فيه الياء قال الله تعالى فلما رجعوا إلى أبيهم وكذلك أخواتها **فصل** خمسة أمثلة من الأفعال المستقبلة رفعها بثبوت النون ونصبها وجزمها بسقوط النون وهي يفعلان يفعلون تفعلان تفعلون وتفعلين تقول في الرفع هما يفعلان وهم يفعلون قال الله تعالى وهم يحملون أوزارهم وعلامة الرفع فيهما بثبوت النون وفي النصب والجزم لن يفعلا ولم يفعلا وعلامة النصب والجزم فيهما سقوط النون قال الله تعالى فإن لم تفعلوا وكذلك أخواتها **فصل** كل فعل في آخره واو أو ياء نحو يدعو ويرمي فرفعه بسكون آخره ونصبه بفتح آخره وجزمه بسقوط آخره تقول في الرفع هو يدعو ويرمي وعلامة الرفع فيهما سكون آخرهما قال الله تعالى والله يدعوا إلى دار السلام وفي النصب لن يدعو ولن يرمي وعلامة النصب فيهما فتح آخرهما قال الله تعالى لن ندعو من دونه إلها آخر وفي الجزم لم يدع ولم يرم وعلامة الجزم فيهما سقوط آخرهما قال الله تعالى ادع إلى سبيل ربك بالحكمة **فصل** كل فعل آخره ألف مقصورة نحو يرضى ويخشى فرفعه ونصبه بسكون آخره وجزمه بسقوط آخره تقول في الرفع هو يرضى ويخشى وعلامة الرفع سكون آخرهما قال الله تعالى ولا يرضى لعباده الكفر وفي النصب لن يرضى ولن يخشى وعلامة النصب فيهما سكون آخرهما

قال الله تعالى لن ترضى عنك اليهود ولا النصارى وفي الجزم لم يرض ولم يخش و
وعلامة الجزم فيه سقوط آخره قال الله تعالى ولم يخش الا الله

## فصل

وكل اسم في آخره ياء وانفتح ما قبل الياء يتخيل من الحركات كلها كقولك هذا مولى ورأيت مولى و مررت بمولى قال الله تعالى يوم لا يغني مولى عن مولى شيئا واذا انكسر ما قبل الياء لم يتخيل من الحركات شيئا الا الفتحة كقولك هذا قاض ومررت بقاض ورأيت قاضيا قال الله تعالى ما انت قاض وفي النصب الى حقت التراقي وقال في الخفض وما انت بهادي العمي عن ضلالتهم واذا سكن ما قبل الياء احتمل الحركات كلها كقولك هذا ظبي ورأيت ظبيا ومررت بظبي قال الله تعالى في الرفع حتى يبلغ الهدي محله وفي النصب هديا بالغ الكعبة وفي الخفض فما استيسر من الهدي و كذا اذا كانت الياء مشددة نحو وسع كرسيه السموات

## فصل

اعلم ان المبتدأ وخبره مرفوعان ابدا كقولك زيد قائم رفعت زيدا لانه مبتدأ ورفعت قائما لانه خبر المبتدأ قال الله تعالى الله لطيف بعباده اعلم ان خبر المبتدأ يكون في احد اربعة اشياء اسم او فعل او ظرف او جملة فيها ضمير يعود الى المبتدأ اما الاسم فكقولك زيد قائم فزيد مبتدأ وقائم خبره في الاسم قال الله تعالى محمد رسول الله واما الفعل فكقولك زيد قام وزيد يقوم فزيد مبتدأ وقام خبره في الفعل قال الله تعالى والله يدعو الى دار السلام واما الظرف فكقولك زيد عندك وبكر في الدار زيد مبتدأ وعندك خبره في الظرف قال الله تعالى والله عنده حسن المآب واما الجملة فكقولك زيد ابوه قائم فزيد مبتدأ وابوه مبتدأ ثان وقائم خبر المبتدأ الثاني والمبتدأ الثاني وخبره جملة فيها ذكر المبتدأ الاول خبر المبتدأ الاول وان كان خبر المبتدأ اسما فهو مرفوع وان كان ظرفا او فعلا او جملة فهو على ما يستحقه من الاعراب

## باب الفاعل والمفعول به

اعلم ان الفاعل مرفوع ابدا والمفعول به منصوب ابدا كقولك ضرب زيد عمرا رفعت زيدا

پس ان خبر را اعرابی باشد که سزاوار آن اعراب است قبل دخول مبتدا [illegible]

لانه فاعل نصبت عمرا لانه مفعول قال الله تعالى وقتل داود جالوت رفعت داود
لانه فاعل ونصبت جالوت لانه مفعول ويجوز ان يكون المفعول مقدما على الفاعل قال
الله تعالى واذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات نصبت ابراهيم لانه مفعول ورفعت ربه لانه فاعل

## باب مفعول ما لم يسم فاعله

اذا ذكرت مفعولا ولم يسم فاعله رفعته كقولك ضرب زيد رفعت
زيدا لانه مفعول ما لم يسم فاعله قال الله تعالى يا ابانا منع منا الكيل واذا ذكرت مفعولين
لما لم يسم فاعلهما رفعت الاول ونصبت الثاني كقولك اعطي زيد درهما رفعت زيدا لانه مفعول
ما لم يسم فاعله ونصبت درهما لانه مفعول ثان قال الله تعالى وخلق الانسان ضعيفا

## باب الاضافة

اعلم ان الاضافة تقع بين اسمين فاذا اضفت اسما الى اسم اخر فرفعت الاول على ما يستحقه من الاعراب
وخفضت الثاني بالاضافة اليه وكذلك رايت غلام زيد ومررت بغلام زيد قال الله تعالى عالم الغيب
والشهادة

## باب الافعال التي ترفع الاسماء وتنصب الاخبار

وهي كان وصار وظل وبات واصبح وامسى واضحى ومادام ومازال ومانفك ومابرح ومافتئ و
ليس وطفق وغدا وراح فهذه الافعال وما اشتق منها نحو يكون ويصير ويظل ويبيت و
يدوم ويفتك ترفع الاسماء وتنصب الاخبار كقولك كان زيد عالما رفعت زيدا لانه اسم كان
ونصبت عالما لانه خبر كان قال الله تعالى وكان الله غفورا رحيما

## باب الحروف التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار

وهي ستة ان وان وكان ولكن وليت ولعل فهذه
الحروف تنصب الاسماء وترفع الاخبار كقولك ان زيدا قائم نصبت زيدا لانه اسم ان ورفعت
قائما لانه خبر ان قال الله تعالى ان الله غفور رحيم وكذلك اخواتها

## باب الحروف التي تخفض الاسماء وترفع الاخبار

وهي تسعة عشر حرفا من والى وعن وعلى وفي و
مع وسوى وحتى ورب وواو القسم وباؤه وتاؤه والكاف واللام ومنذ ومذ وحاشا وخلا وعدا فهذه الحروف

تخفض الاسماء وترفع الاخبار اذا كانت لها اخبار كقولك على زيد درهم خفضت زيدا لانه
اسم على ورفعت درهما لانه خبر على وان شئت قلت درهم مبتدا وعلى زيد خبره قال الله تعالى وعلى
ابصارهم غشاوة ومنه الحمد وان شئت قلت انه مبتدا بالتقدير قال الله تعالى وعلى الله قصد
السبيل وكذلك اخواتها

## باب الحروف التي يقع ما بعدها من الاسماء مبتدا به

وهي انما وانما وكانما ولكنما وبينا وبينما ولعلما وهلا واذ ما
واذا ما وليتما ولولا ولوما وحبذا ونعم وبئس وهل وبل وكيفما وحيث واين واني ومتى ومهما
وحيثما وان ولكن الخفيفة فهذه الحروف تقع ما بعدها من الاسماء مبتدا به كقولك انما
زيد قائم رفعت زيدا لانه مبتدا به رفعت قائما لانه خبره قال الله تعالى انما الهكم اله واحد
وكذلك اخواتها

## باب الافعال

اعلم ان الافعال على اربعة اضرب فعل
ماض وهو مبني على الفتح كقولك ضرب زيد فتحت ضرب لانه فعل ماض قال الله تعالى وضرب
لنا مثلا وفعل مستقبل وهو مرفوع ما لم يدخل عليه حرف من حروف الناصب فينصبه او من حروف الجازم
فيجزمه نحو يضرب رفعت يضرب لانه فعل مستقبل قال الله تعالى ويضرب الله الامثال والامر والنهي
وهما مجزومان ابدا كقولك اضرب والنهي نحو لا تضرب جزمت اضرب لانه امر وجزمت لا تضرب
لانه نهي قال الله تعالى فاضرب ولا تحنث

## باب في تقديم الفعل وتاخيره

اذا تقدم الفعل على الاسم
وحدته في التثنية والجمع اذا تاخر الفعل عن الاسم ثنيت وجمع كقولك قام اخوك وزيدان قعدا وحد
قام لانه فعل تقدم على الاسم وثنيت قعدا لانه فعل متاخر عن الاسم وكذلك جاء قومك قد خلو
وحدت جاء لانه تقدم على الاسم وجمعت قد خلوا لانه فعل متاخر عن الاسم قال الله تعالى
وجاء اخوة يوسف فدخلوا عليه

## باب المصدر

اعلم ان المصدر منصوب ابدا كقولك ضربت
ضربا نصبت ضربا لانه اسم المصدر قال الله تعالى فضرب الرقاب اي فاضربوا ضرب الرقاب

وكذلك الحال منصوب انه كقولك جاءني زيد راكبا نصبت راكبا على الحال قال الله تعالى
يدخلون في دين الله افواجا واما التميز فمنصوب ابدا كقولك ما في السماء قدر راحة سحابا ومنوان

سمنا **باب الحروف اللتي تجزم الافعال المستقبلة** وهي

لم ولما والم والما ولم واو لما فلم وفلما كقولك الم تقم ولقولك لا تقم فهذه الحروف
تجزم الافعال المستقبلة كقولك لم يفعل جزمت يفعل بلم قال الله تعالى ولم يكن له كفوا احد
وكذلك حروف الشرط وهي ان ومن وما والذي واي وايما واين واني وانما ومهما ومتى ومتما و
كيف وكيفما وحيث وحيثما واذا واذ ما فهذه الحروف تجزم الافعال المستقبلة وجوابها اذا كان
بغير الفاء كقولك ان تكرمني اكرمك جزمت تكرمني بان لانه حرف الشرط وجزمت اكرمك لانه جواب الشرط
بغير الفاء قال الله تعالى ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم واذا دخلت الفاء في جوابها فعنه كقولك
ان تكرمني فاكرمك رفعت اكرمك لانه جواب الشرط بالفاء قال الله تعالى ومن عاد فينتقم الله منه **باب**
الحروف التي تنصب الافعال المستقبلة وهي ان ولن واذن وكي وكيلا ولام كي وكيما ولام الجحد
ولكيلا ولئلا فهذه الحروف تنصب الافعال المستقبلة كقولك احب ان تفعل كذا نصبت
تفعل بان قال الله تعالى افتطمعون ان يؤمنوا لكم نصبت يؤمنوا بان وعلامة النصب سقوط النون
وكذلك اخواتها **باب الجوابات** وهي سبعة اعلم ان جواب الامر والنهي والدعاء والاستفهام والجحد
والتمني والعرض بالفاء نصب وبغير الفاء جزم كقولك في الامر ائتني فاكرمك نصبت فاكرمك
لانه جواب الامر بالفاء قال الله تعالى وقل اعملوا فسيرى الله عملكم وفي النهي لا تضربني فاشتمك
نصبت فاشتمك قال الله تعالى لا تفتروا على الله كذبا فيسحتكم بعذاب نصبت فيسحت لانه
جواب النهي بالفاء وفي الدعاء اتقاك الله فينفع الناس بك نصبت فينفع لانه جواب الدعاء
بالفاء قوله تعالى ربنا اطمس على اموالهم واشدد على قلوبهم فلا يؤمنوا وعلامة النصب

وفيه سقوط النون وفي الاستفهام هل عندك ماء فاشربه نصبت فاشربه لانه جواب الاستفهام بالفاء
قال الله تعالى هل عندكم من علم فتخرجوه لنا وعلامة النصب فيه سقوط النون وحروف الاستفهام الهمزة
وهل وما ومن ومتى وكيف واين وانى والا وفي الجحد ما انت بعالم فنتعلم منك نصبت فنتعلم لانه جواب
الجحد بالفاء قال الله تعالى وما من حسابك عليهم من شيء فتطردهم وحروف الجحد ما وليس ولا ولم
ولن وفي التمني ليتك عندنا فنفرح بك نصبت فنفرح لانه جواب التمني بالفاء وحروف التمني ليت
ولو وما ولولا قوله تعالى يا ليتني معهم فافوز فوزا عظيما وقوله تعالى لولا اخرتني الى اجل قريب فاصدق
واكن من الصالحين وفي العرض الا تنزل بنا فنحسن اليك نصبت فنحسن لانه جواب العرض بالفاء
قال الله فان استطعت ان تبتغي نفقا في الارض او سلما في السماء فتاتيهم بآية فان حذفت
الفاء عن هذه الجوابات جزمتها كلها الا الجحد فانه رفع على معنى الشرط والجزاء كقولك في الامر
زرني اكرمك جزمت اكرمك لانه جواب الامر بغير الفاء قوله تعالى قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم
علامة الجزم فيه سقوط الواو وكذلك اخواتها باب ما يتبع الاسم في اعرابه وهو اربعة النعت والتوكيد
والعطف والبدل ان كان الاسم رفعا فهذه رفع وان كان الاسم نصبا فهذه نصب وان كان
الاسم خفضا فهذه خفض واما النعت فكقولك جاءني زيد العاقل فالعاقل نعت العاقل لانه نعت لزيد
وكذلك رايت زيدا العاقل ولا تنعت المعرفة الا بالمعرفة ولا النكرة الا بالنكرة كقولك في المعرفة
هذا زيد العاقل وقوله تعالى والموعظة الحسنة وقال اهدنا الصراط المستقيم نصبت المستقيم لانه
نعت الصراط كقولك في النكرة هذا رجل عاقل وقوله تعالى هذا صراط مستقيم واما التوكيد فجاءني
زيد نفسه وعينه رفعت نفسه وعينه لانه تاكيد لزيد وكذلك رايت زيدا نفسه وعينه ومررت بزيد نفسه
وعينه وحروف التوكيد اربعة وهي النفس والعين والكل والاجمع نحو جاءني زيد نفسه وعينه وجاء
القوم انفسهم واعينهم وكلهم واجمعون رفعته لانه تاكيد للقوم قال الله تعالى

فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس واما العطف نحو جاءني زيد وعمرو فعمرو الا انه
معطوف على زيد وكذلك رأيت زيدا وعمرا ومررت بزيد وعمرو وحروف العطف اى
عشرة حرفا وهى الواو والفاء وثم واو ولا واما وبل ولكن الخفيفة واما المكسورة وحتى وليس و
فهذه الحروف تعطف ما بعدها على ما قبلها اما الواو نحو جاءني زيد وعمرو فعمرو الا انه معطوف
على زيد وكذلك رأيت زيدا ومررت بزيد وعمرو قوله تعالى وجاء ربك والملك صفا صفا رفع الملك
بالعطف اما البدل فكقولك جاءني زيد اخوك رفعت اخوك لانه بدل عن زيد وكذلك رأيت
زيدا اخاك ومررت بزيد اخيك قوله تعالى اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين نصبت صراط الثاني
لانه بدل من صراط الاول والفرق بين النعت والبدل ان النعت لا يقوم مقام الاسم
والبدل يقوم مقامه **باب المعرفة** والنكرة اعلم ان المعرفة على خمسة انواع اسماء
الاعلام نحو زيد وعمرو وما دخلته الالف واللام نحو الرجل والغلام واسماء المضمرات نحو انا و
انت واسماء الاشارة نحو هذا وذاك والمبهمات نحو الذي والتي وما اضيف الى احد هذه الاربعة
كقولك دار زيد وثوب بكر وثوب الرجل وثوبي وثوبك وغلام هذا وفرس الذي الرجل واما النكرة
فهي ما يقع على امته كلها فيها سواء نحو رجل وامرأة وما اشبههما **باب معرفة المذكر**
والمؤنث اعلم ان للمؤنث ثلث علامات هي الالف الممدودة اذا كانت رابعة نحو حمراء وصفراء
والالف المقصورة نحو حبلى وبشرى ونحوهما والتاء التي تصير في الوقف هاء نحو الرحمة والبركة ونحو
وكل اسم يكون فيه احدى هذه العلامات للتانيث فهو مؤنث لفظي كقولك اعجبني الحمراء
والصفراء ويعني الذكرى وبشرى ونزلت الرحمة والبركة وما اشبههما وما خلا عن هذه العلامات
فهو مذكر الا الاسماء المعدودة فيحفظ ولا يقاس عليها كالاعضاء المزدوجة نحو اليدين والرجلين
والكفين والعضدين والوركين والقدمين والعقبين والساقين والجناحين والعينين و

دوم مونث لفظی که در مقابله آن مذکری از حیوان نباشد بلکه تانیث منسوب بسوی لفظ باشد بنا بر یافتن علا

والاذنين الا الفخذين الخذين كثيرا من السماء والارض والشمس والنار والنعل والقمر
والدار والحرب والجديد والريح والدلو والذنوب والقوس والنحل والعنكبوت والنفس والروح
والاصبع والكف والجحيم والسعير واللظى والسقر والفردوس والغول والعصا والفلك
والاست والعروض والسكين والذراع والشعلب والملح والافاعى والمنجنيق والاب
والبير والينبوع والذرع والكبد والكرش والافعى والضبع والفرس والكاس والموسى واليمين
والشمال والسراويل والضرب والشمال والقدو والمسك والعروس والحايل والليث
والطريق والسبيل والثرى والعنق واللسان والضحى والسلاح والقفا والرحم والسكين
والسلطان والقدام والوراء والامام والليل والعين والعير والابل واسمائها

## باب النداء

وهو على ثلثة اوجه مفرد معرفة ومضاف ونكرة موصوفة فالمفرد
رفع بلا تنوين كقولك يا زيد فنعت زيد الا انه نداء مفرد وقوله تعالى يا داود انا جعلناك و
قال يا نوح ويا هود وان اردت معينا بالنكرة رفعته كقولك يا رجل قوله تعالى
يا جبال اوبى معه وحروف النداء يا وايا وهيا والهمزة المفتوحة وكل اسم فيه الالف واللام
فانه ينادى بايها وايهذا نحو يا ايها الرجل وايهذا الرجل قال الله تعالى
قل يا ايها الكافرون الا قولك يا الله فانه لا يجوز يا ايها الله واما المضاف فهو منصوب
بلا تنوين نحو يا عبد الله لانه منادى مضاف قال الله تعالى يا اهل الكتاب وكذلك
النكرة الموصوفة منصوبة بتنوين نحو يا رجلا صالحا نصبت رجلا لانه نكرة موصوفة
قوله يا حسرة على العباد واذا نعت المفرد بالمفرد فلك في نعته الرفع والنصب
كقولك يا زيد العاقل والعاقل بالرفع والنصب الا انه اذا نعته بمضاف فلك في النصب
ولا غيره ونحو يا زيد صاحب الفرس واذا نعت المضاف او النكرة الموصوفة نصبتها

قوله تعالى يا اهل الكتاب اى صاحب كتاب ١٢ قوله تعالى يا حسرة على العباد اى افسوس بر بندگان

لا غير كقولك يا عبد الله العاقل يا رجلا صالحا نصبت عاقلا لانه نعت النكرة باب

الترخيم اعلم ان الترخيم يقع في المنادى المفرد اذا زاد على ثلثة احرف فاذا رخمت

اسما حذفت آخره وتركت ما قبل المحذوف على حركته بعد الترخيم كقولك في جعفر يا جعف

وفي عامر يا عام قال الله تعالى ونادوا يا مال في بعض القراءة في يا مالك وان شئت ضممت آخر

الاسم بعد الترخيم كقولك في جعفر يا جعفُ وفي عامر يا عامُ واذا كان قبل آخر الاسم الف

ساكنة قبلها فتحة او واو ساكنة قبلها ضمة او ياء ساكنة قبلها كسرة حذفتها مع آخر الاسم

كقولك في عباس يا عبُ وفي منصور يا منصُ وفي مسعود يا مسعُ وفي عندليب يا عندل

وان كان ثالثة واوا او الفا او ياء لا تحذفه كما تقول في ثمود وزياد وسعيد يا ثمو ويا زيا ويا

سعي واذا كان الاسم على ثلثة احرف واوسطها ساكن نحو زيد فانه لا يرخم الا ان يكون

في آخره تاء التانيث كقولك في ثبة يا ثبُ وفي عزة يا عزَ **باب الندبة** ان اندب

اسما زدت في آخره الفا نحو يا زيدا رحمك الله واذا وقفت عليه زدت بعد الالف هاء

فقلت يا زيداه وان شئت قلت وا زيداه بالواو **باب نعم وبئس** وهما يرفعان ما فيه

الالف واللام وما اضيف اليه وينصبان ما سقطتا منه ويرفعان الخبر

في كل حال كقولك نعم الرجل زيد رفعت رجلا لانه اسم نعم ورفعت زيد لانه خبر نعم قال الله

تعالى ونعم المولى ونعم النصير وكذلك بئس الرجل عمرو ونعم غلام الرجل عمرو وقال الله

تعالى نعم اجر العاملين وتقول في النصب نعم رجلا زيد نصبت رجلا

لانه اسم نعم بغير الالف واللام ورفعت زيد لانه خبر نعم وكذلك بئس سواء

كقولك بئس رجلا عمرو نصبت رجلا لانه اسم بئس بغير الالف واللام ورفعت

عمرو لانه خبر بئس قال الله تعالى بئس مثل القوم الذين كذبوا بآياتنا

ويجري حبذا مجرى نعم ويجري ساء مجرى بئس كقولك حبذا رجلا زيد نصبت رجلا لانه تمييز ورفعت
زيدا لانه خبر مبتدأ وكذلك ساء رجلا زيد قال الله تعالى ساء مثلا القوم الذين كذبوا بآياتنا

## باب ما النافية

وهي ترفع الاسم وتنصب الخبر كقولك ما زيد قائما رفعت زيدا لانه خبر ما
قال الله تعالى ما هذا بشرا فان قدمت الخبر على الاسم او ادخلت عليه الا رفعته كقولك ما
قائم زيد وما زيد الا قائم قال الله تعالى ما محمد الا رسول وان شئت ادخلت الباء في
خبرها كقولك ما زيد بقائم قال الله تعالى ما انتم عليه بفاتنين وبنو تميم يرفعون خبر ما
في كل حال فيقولون ما زيد قائم وما قائم زيد الا ان القرآن نزل بلغة اهل الحجاز

## باب لا

التي لنفي الجنس اذا نفيت الاسم النكرة بلا نصبته بغير تنوين كقولك لا رجل في الدار
نصبت رجلا على النفي قال الله تعالى لا ريب فيه وان كررت لا فانت فيه بالخيار ان
شئت نصبتها بغير التنوين فقلت لا حول ولا قوة الا بالله وقال الله تعالى فلا رفث ولا
فسوق ولا جدال وان شئت رفعتها بالتنوين فقلت لا حول ولا قوة الا بالله قال
الله تعالى لا بيع فيه ولا خلة وان شئت رفعت الاول بالتنوين ونصبت الآخر بغير التنوين
فقلت لا حول ولا قوة وان شئت فتحت الاول ونصبت الثاني بالتنوين فقلت
لا حول ولا قوة وان شئت نصبت الاول بغير التنوين ورفعت الثاني فقلت لا حول
ولا قوة وان فصلت بين لا وبين الاسم المنفي بشيء رفعته بالتنوين لا غير وكررت
لا كقولك لا في الدار رجل ولا امرأة قال الله تعالى لا فيها غول ولا هم عنها ينزفون

## باب كم

وهي على وجهين احدهما ان يكون استفهامية والآخر ان يكون
خبرية فاذا كان استفهامية نصبت الاسم على التمييز نحو كم درهما مالك نصبت
الدرهم على التمييز وان شئت حذفت المنصوب فقلت كم مالك

إلا أن كم خبرية خفضت الاسم على الإضافة وإن شئت نصبت الاسم بها في الخبر
نصبته في الاستفهام فقلت كم رجلا لقيته وإن شئت أدخلت عليه من فقلت
كم من رجل لقيته قال الله تعالى كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة وإن فصلت بين
كم وبين الاسم بشيء نصبته لا غير كقولك كم في الدار رجلا لقيته وكأين مثله ومن
لازم فيه كقولك كأين من رجل لقيته قال الله تعالى وكأين من قرية عتت عن أمر ربها

**باب مذ ومنذ** وهما يرفعان ما مضى من الوقت ويخفضان ما أنت فيه
كقولك ما رأيته مذ يوم الجمعة بالرفع ومنذ اليوم بالخفض وكذلك منذ إلا أن منذ في الخفض ومذ
في الرفع أكثر

**باب حروف القسم** وهي الواو والباء والتاء فهذه
الحروف تخفض المقسم به نحو بالله لأفعلن كذا خفضت اسم الله بباء القسم وكذلك والله
وتالله قوله تعالى والشمس وضحاها وقوله تعالى تالله لتسألن عما كنتم تفترون فأما الباء
تدخل على كل مقسم به ظاهرا كان أو مضمرا كقولك بالله لأفعلن كذا وبك لأفعلن كذا
وأما الواو فإنها تدخل على الظاهر دون المضمر كقولك والله لأفعلن كذا ولا
يجوز أن تقول وك لأفعلن كذا وأما التاء فإنها لا تدخل إلا على اسم الله خاصة
كقولك تالله لأفعلن كذا ولا يجوز تالرحمن وتالرحيم قوله تعالى وتالله لأكيدن أصنامكم
وإذا حذفت حرف القسم نصبت المقسم به كقولك الله لأفعلن كذا ويجوز
الخفض أيضا كقولك الله لأفعلن كذا

**باب جواب القسم** ويجاب القسم بأربعة
أشياء وهي اللام وإن وما ولا فاللام وإن في الإثبات دون النفي كقولك والله
لأقصدنك كذا والله إن زيدا قائم قال الله تعالى إن سعيكم لشتى وقال الله تعالى لقد
خلقنا الإنسان في أحسن تقويم وأما ما ولا ففي النفي دون الإثبات

نحو والله ما فعلت كذا ووالله لا افعل كذا وقوله تعالى والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى والفرق بين لا وما ان لا تقع على المستقبل وما تقع على الماضي وربما لا تقع على الماضي وما تقع على المستقبل قوله تعالى فلا صدق ولا صلى وفي المستقبل قال ما اتيكم الا ما امر وما اهديكم الا سبيل الرشاد

باب حتى وهي تخفض الاسم وتنصب الفعل المستقبل تقول في الاسم جاءني القوم حتى زيد قوله تعالى هي حتى مطلع الفجر وتقول في المستقبل اذ ذكرت حتى تكرمني لنصبت تكرمني بحتى قوله تعالى حتى يسمع كلام الله واذا اوقعتها على الفعل المستقبل وتريد به الماضي لم تنصبه نحو سرت الى الدار حتى ادخلها بالرفع بمعنى دخلتها قوله تعالى وزلزلوا حتى يقول الرسول بالرفع قراءة نافع بمعنى قال الرسول وقد يكون حتى بمنزلة واو العطف في الاسماء نحو جاءني القوم حتى زيد رفعت زيدا لانه معطوف على القوم معناه جاءني القوم وزيد

باب ان ان اذا ابتدات بان او وقعت بعد القول وبعد القسم فهي مكسورة نحو ان زيدا قايم كسرت ان لانك ابتدات بها قوله تعالى ان الله غفور رحيم وقوله تعالى ان الانسان لربه لكنود واذا وقعت بعد القول فكذلك نحو قلت ان زيدا قايم كسرت ان لانها وقعت بعد القول قال الله تعالى فقالوا انا اليكم مرسلون وكذلك بعد القسم نحو والله ان زيدا القايم وقال الله تعالى والعصر ان الانسان لفي خسر واذا توسطت بين الكلام او وقعت بعد العلم او الظن فهي مفتوحة كقولك بلغني ان زيدا قايم وعلمت ان زيدا قايم وظننت ان زيدا ذاهب قال الله تعالى واعلموا ان الله شديد العقاب وقال الله تعالى الا يظنون انهم ملاقوا ربهم الا ان يقع اللام في خبرها فتكسرها حينئذ نحو علمت ان زيدا لقايم قوله تعالى والله يعلم انك لرسوله

باب عسى وهي ترفع الاسم ويكون خبرها ان مع الفعل المستقبل

نحو عسى زيد ان يخرج قوله تعالى عسى ربكم ان يرحمكم وان حذفت ان قلت عسى زيد
يفعل بالرفع وشبّه كاد زيد يفعل قال الله تعالى يكاد البرق يخطف ابصارهم وان
شئت ادخلت ان فقلت كاد زيد ان يفعل الا ان اثبات ان في عسى اجود من
حذفها وفي كاد حذفها اجود من اثباتها **باب التعجب** اعلم ان المتعجب منصوب منه
ابدا نحو ما احسن زيدا نصبت زيدا على التعجب منه قال الله تعالى فما اصبرهم على النار
وللمتعجب لفظ آخر نحو احسن بزيد اي ما احسن زيدا قوله تعالى اسمع بهم وابصر اي ما اسمعهم
وما ابصرهم **باب الظرف** اعلم ان الظرف ظرفان ظرف الزمان وظرف المكان
وكلاهما منصوبان باضمار في فاما ظرف الزمان فنحو اليوم والليلة والسنة
والشهر والساعة والنهار وما اشبهها من الاوقات كقولك خرجت اليوم
نصبت اليوم على الظرف قال الله تعالى اليوم لا ينفع مال ولا بنون وكذلك
اخواتها واما ظرف المكان فنحو خلف وقدام وفوق وتحت ويمين وشمال وعند وبين
وبعد وقبل وما اشبهها تقول قمت خلفك وقدامك نصبت خلفك على الظرف
وكذلك اخواتها قوله تعالى وعنده علم الساعة **باب الاستثناء** اذا اثبت اسما ثم استثنيت
منه شيئا نصبت المستثنى نحو جاءني القوم الا زيدا نصبت زيدا لانه مستثنى بعد الاثبات
وكذلك رأيت القوم الا زيدا ومررت بالقوم الا زيدا قوله تعالى فشربوا منه الا
قليلا وقوله تعالى فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس واذا نفيت اسما ثم استثنيت منه
وذكرت المستثنى منه يجوز فيه الرفع على البدلية والنصب على الاستثناء كقولك ما جاءني
القوم الا زيد والا زيدا قوله تعالى ما فعلوه الا قليل والا قليلا واذا نفيت اسما ثم
استثنيت منه وحذفت المستثنى منه اجريت المستثنى على ما يستحقه من الاعراب كقولك ما جاءني

الا زيدٌ لانه فاعل وكذلك ما رأيت الا زيداً وما مررت الا بزيد قوله تعالى ما محمد الا رسول
وحروف الاستثناء عشرة وهي الا وغير وسوى وسواء وعدا وخلا وحاشا وليس ولا يكون فاما
غير فحكمه حكم الاسم الا ان اعرابها كاعراب ما بعد الا كقولك جاءني القوم غير زيدٍ وما جاءني
القوم غير زيدٍ وغير زيداً واما سوى فتخفض ما بعدها نحو جاءني القوم سوى زيدٍ فخفضت زيداً
بالاضافة وسوى منصوب واما عدا وخلا وحاشا فتنصبن في تحقق فعلين كقولك جاءني
القوم عدا زيداً وزيدٍ واما ما عدا وما خلا وليس ولا يكون فتنصبن لا غير كقولك ما في القوم
ما عدا زيداً وما خلا عمراً وليس خالداً ولا يكون بكراً **باب** نون التاكيد اعلم ان نون
التاكيد تدخل في ستة مواضع من الافعال المستقبلة في الامر والنهي والدعاء والشرط
اذا كان بما وفي جواب القسم اذا كان باللام فتقول في الامر للواحد اضربن زيداً او للاثنين
اضربانّ زيداً والجمع اضربنّ او للواحدة اضربنّ وللاثنين اضربانّ والجمع المونث اضربنانّ
وتفتح ما قبل النون في الواحد وتضم في الجمع المذكر وتكسر في الواحدة وفي النهي لا تضربن
وفي الدعاء اللهم اغفرنّ لنا وفي الاستفهام هل تضربنّ في جواب القسم والله لاضربنّه
وفي الشرط اما تضربنه نضربك وكذلك التثنية والجمع والتانيث وان شئت خففت النون
في هذه كلها كقولك اضربن الا ان يكون ما قبل النون الف ساكنة نحو اضربانّ واضربنانّ فانه
لا يجوز تخفيفها وان وقفت عليها قلبتها الفا اذا تفتح ما قبلها او واوا اذا انضم ما قبلها او
ياء اذا انكسر ما قبلها قوله تعالى لنسفعاً بالناصية وقال الله تعالى ليكوناً من الصاغرين
**باب ما** اعلم ان ما في كلام العرب على تسعة اوجه القرآن ناطق بهن الاول للنفي مثل
قوله تعالى [illegible] والثاني للجحد قال الله تعالى وما محمد الا رسول والثالث للاثبات في الخبر
قوله تعالى لا اعبد ما تعبدون والرابع الاستفهام مثل قوله تعالى وما ادراك ما القارعة والخامس للشرط مثل

قوله تعالى وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله والسادس للوقت مثل قوله تعالى ما
داموا فيها والسابع للتعجب مثل قوله تعالى فما اصبرهم على النار والثامن للجمع مثل قوله تعالى
حيثما هنالك والتاسع للمصدر مثل قوله تعالى يعلمون بما غفر لي ربي وقوله تعالى والله خلقكم
وما تعملون والله اعلم **باب** الف الوصل هي وتدخل على ثمانية اسماء وفي تسعة ابنية من
الافعال الماضية المنشعبة وفي الامر منها وفي مصادرها وفي الامر من الثلاثي المجرد
واما الاسماء فنحو اثنان واثنتان وابن وابنة وامرء وامرأة واسم واست واما الابنية التسعة
من الافعال الماضية المنشعبة فانفعل نحو انصرف وافتعل نحو امتنع واستفعل نحو استعمل وافعلّ
نحو احمر وافعالّ نحو احمارّ وافعوعل نحو اخشوشن وافعوّل نحو اجلوّذ وافعللّ نحو اقشعرّ وافعنلل نحو
احرنجم وكذلك التفاعل والتفعل اذا ادغمت فيه التاء نحو اطّهّر واثّاقل واما الامر منها
نحو انصرف وامتنع وكذلك اخواتها واما المصادر منها نحو انصراف وامتناع و
كذلك اخواتها واما الامر من الثلاثي المجرد فنحو اضرب واعلم واقعد وما اشبهه فهذه
اللغات كلها اذا ابتدأت بها فهي مكسورة الا في الامر من يفعل بضم العين فهي مضمومة
نحو اقعد واذا توسطت في الكلام سقطت من اللفظ كقولك هذا اسم مكتوب وكتب
اسمه قوله تعالى بئس الاسم الفسوق بعد الايمان واما الالف التي تدخل مع لام
التعريف نحو الرجل وما اشبهه والف ايم الله فهما ايضا الفا وصل اذا ابتدأت بهما
فهما مفتوحتان الرجل جاءني وايم الله لافعلن كذا والله اعلم **باب** العدد اعلم ان
العدد على ضربين احدهما ما يضاف الى المعدود والآخر ما يفسر بالمعدود فاما ما يضاف
الى المعدود فهو ينقسم الى قسمين احدهما ما يضاف الى الجمع والآخر ما يضاف الى المفرد
فاما ما يضاف الى الجمع فهو من الثلثة الى العشرة نحو ثلثة رجال الى عشرة رجال واربع نسوة

الى عشرة نسوة واما ما يضاف الى الواحد فهو المائة فما فوقها واما ما يفسّر بالمعدود وهو
من احد عشر الى تسعة وتسعين نحو احد عشر رجلاً وعدد المذكر من الثلثة الى العشرة بالتاء
والمؤنث من الثلثة الى العشرة بغير التاء نحو ثلثة رجال وثلث نسوة وكك الى العشرة
قوله تعالى سبع ليال وثمانية ايام فاذا جاوزت عن العشرة ثلث في المذكر بغير التاء و
في المؤنث بالتاء تقول في المذكر احد عشر رجلا وفي المؤنث احدى عشرة امرءة و
واثنتا عشرة امرءة قوله تعالى في المذكر اني رايت احد عشر كوكبا وقوله تعالى في المؤنث
فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا وتثبت التاء في النيف اي الجزء الاول وتسقطها من العشرة
في المذكر فيما بين ثلثة عشر الى تسعة عشر وتسقطها في الجزء الاول من النيف وتثبتها
في العشرة في المؤنث ما بين ثلث عشرة الى تسع عشرة نحو جاءني ثلثة عشر رجلا و ثلث
عشرة امرءة قوله تعالى عليها تسعة عشر اي ملكا نصبت العددين في الرفع والنصب والجر لانهما
جعلا اسما واحدا الا اثنى عشر واثنتا عشرة فانهما في الرفع بالالف وفي النصب والجر
بالياء نحو في الرفع جاءني اثنا عشر رجلا واثنتا عشرة امرءة وفي النصب رايت اثنى
عشر رجلا واثنتي عشرة امرءة قوله تعالى وبعثنا منهم اثنا عشر نقيبا وقال وقطعناهم
اثنتي عشرة اسباطا امما وفي الخفض مررت باثني عشر رجلا وباثنتي عشرة
امرءة واما ما يفسر بالمعدود فهو منصوب ابدا على التفسير كقولك جاءني احد عشر رجلا
نصبت رجلا على التفسير وكذلك الى تسعة وتسعين قوله تعالى واختار موسى قومه سبعين
رجلا لميقاتنا نصبت رجلا على التفسير **باب** ما لا ينصرف اعلم ان الاسماء
التي لا تنصرف تنقسم على قسمين قسم منها ما لا ينصرف في معرفة ونكرة وقسم منها
ما لا ينصرف في معرفة وتنصرف في نكرة اما الذي لا تنصرف في معرفة ونكرة فكل نعت

من افعل ومؤنثه على فعلاء نحو احمر حمراء وكذلك ما هو افعل من كذا نحو افضل من زيد و
احسن من عمرو وكل نعت مذكره على فعلان ومؤنثه على فعلى نحو عطشان وعطشى و
شبعان وشبعى وغضبان وغضبى وكل اسم واحد او جمع في آخره الف التانيث ممدودا
كانت او مقصورة نحو حمراء وحبلى وعلماء وجرحى وكل جمع ثالثه الف وبعد الالف حرفان
او ثلثة احرف اوسطها ساكن او حرف مشددة نحو دراهم ودنانير ودواب وكل اسم عدل
من العدد من واحد الى اربعة نحو موحد احاد ومثنى وثناء ومثلث وثلث ومربع و
رباع وقيل الى معشر وعشار فهذه الاسماء ما لا ينصرف معرفة ونكرة نحو مررت باحمر
اصبت احمر وهو في موضع الخفض لانه لا ينصرف قال الله تعالى يعملون له ما يشاء
من محاريب وتماثيل ومنها ما لا ينصرف في المعرفة وينصرف في النكرة وهو كل اسم
على وزن الفعل نحو يزيد ويشكر وتغلب وكل اسم في آخره تاء التانيث نحو طلحة وعائشة
وحمزة وكذلك اسماء السور والبقاع اذا اردت بها التانيث نحو بغداد ومكة و[illegible]
وحمص وكل اسم كان مؤنثا بالمعنى نحو زينب ومريم الا ان يكون الاسم على ثلثة
احرف واوسطه ساكن نحو هند ودعد وان شئت صرفته وان شئت لم تصرفه و
كل اسم في آخره الف ونون زائدتان نحو عثمان وعمران وسليمان وكل اسمين جعلا
اسما واحدا نحو معديكرب وبعلبك وكل اسم فاعل عدل الى فعل نحو عمر و
زفر اصلها عامر وزافر وكل اسم عجمي نحو ابراهيم واسماعيل فهذه الاسماء
ما لا ينصرف في المعرفة وينصرف في النكرة نحو مررت بابراهيم وآخر لم يصرف
الاول لانه معرفة وصرف الثاني لانه نكرة قال الله تعالى اهبطوا مصرا في
النكرة وقال ادخلوا مصر في المعرفة وكذلك سائر ما ذكرناه

فان دخلت الالف واللام على ما لا ينصرف او اضفته انصرف نحو مررت بالاحمر وبعمركم وبعثمانا قال الله تعالى اليس الله باحكم الحاكمين ومعنى قولهم لا ينصرف انه لا ينون وينصب فى موضع الخفض **باب** الاسماء التى توصل وهى الذى والتى واللاتى واللائى ومن وما واى فهذه الاسماء لا تتم الا بصلة وعائد وصلتها باحد ثلثة اشياء فعل او ظرف او جملة اسمية نحو جاءنى الذى قام والذى يقوم والذى ابوه قائم والذى عندك فالذى اسم موصول وما بعده صلة قال الله تعالى صراط الذين انعمت عليهم وكذلك اخواتها **باب** التصغير اذا صغرت اسماً ثلاثياً ضممت اوله وفتحت ثانيه وزدت بعد الثانية ياء التصغير نحو فلس فليس ورجل رجيل وشعر شعير قوله تعالى يا بنى اركب معنا واذا كان الاسم على اربعة احرف كسرت ما بعد ياء التصغير نحو فى درهم دريهم وفى جعفر جعيفر ومريم مريم واذا كان الاسم على خمسة احرف فانت فيه بالخيار ان شئت حذفت آخر الحرف منه فقلت فى سفرجل سفيرج وان شئت حذفت الرابع فقلت سفيرل وان شئت عوضت الياء من المحذوف فقلت سفيريج وسفيريل واذا كان الاسم على خمسة احرف ورابعه واو او ياء او الف قلبت الالف والواو ياء وتركت الياء على حالها نحو فى عصفور عصيفير وفى دينار دنينير وفى قنديل قنيديل **باب** النسبة وهى ان تقر الاسم على حاله وتزيد بعد الاسم ياء مشددة وتكسر ما قبل الياء نحو فى النسبة الى عمر عمرى والى جعفر جعفرى قال الله تعالى كوكب درى وان كان الاسم على فعيل نحو ثقيف او فعيلة نحو ربيعة او فعيل نحو قريش او فعيلة نحو جهينة جاز حذف الياء واثباتها نحو فى النسبة الى ثقيف

ثقفي وثقيفي وفي جهينة جهني وجهيني وفي قريش قرشي وقريشي وفي ربيعة ربعي وربيعي **باب**
**الجمع** اعلم ان الجمع جمعان جمع القلة وجمع الكثرة فاما جمع القلة فاربعة امثلة افعل وافعال
وافعلة وفعلة فاما افعل فلما كان على فعل نحو فلس وافلس وكلب واكلب وفعال نحو اتان وآتن
وعقاب واعقب ولسان والسن واما افعال فلما كان على فعل او فعل او فعل او
فعل او فعل وفعل نحو بطل وابطال وفخذ وافخاذ وعنق واعناق وقفل واقفال وجذع
واجذاع وجهل واجهال واما افعلة وفعلة فلما كان على اربعة احرف وثالثه واو او
ياء او الف نحو عمود واعمدة وقفيز واقفزة وغلام وغلمة وصبي وصبية فهذا ما يراد
من الثلثة الى العشرة وربما يكون لاكثر من ذلك واما جمع الكثرة فامثلته كثيرة منها
فعول وفعال وفعلان وفعلان نحو فلوس وكلاب وغربان وقضبان **باب**
**التاء** التاء على نوعين اما ان يكون اصلية او تاء الجمع فالاصلية كالتاء
التي في الاصوات ترفع هذه التاء وتنصب وتخفض لانها هي التي كانت
في الصوت واما تاء الجمع فهي كالتاء في عمات واخوات فترفع هذه التاء وتخفض و
لا تنصب لانها تاء الجمع ومعنى تاء الجمع انها لم تكن في الوحدان كما كانت في الاصوات
في الصوت ووزنها افعال واما الاخوات فوزنها فعلات وكانت التاء في الاخوات لا تثبت
في لفظه ووزنه واما التاء في الاصوات فانها لا تثبت في وزنه وتثبت في لفظه الا ترى
ان وزنه افعال فالتاء ساقطة لانها ههنا لام الفعل **باب النون** التي كانت في الوحدان
في آخر الاسم مثل سرحان ومسكين فاذا جمعته فقلت سراحين ومساكين ترفع وتنصب وتخفض ليست
كالنون التي تدخل في الزيدين والمسلمين نون الجمع فلا يكون الا مفتوحة والنون التي
في السراحين والمساكين نون في الاصل ثابتة فلذلك لزمها ولم يفتح والله اعلم **تمام شد**

الحمد لله و المنة که نسخهٔ میمونهٔ **ظهوری** را بعد از ان و
احسن زمان بتاریخ پنجم ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۹۵ هجری بتحشیه
جناب افضل العلما مولانا مولوی قدرت احمد صاحب مدظله و تصحیح
اکمل المحققین جناب مولوی مقبول احمد صاحب گوپاموی سلمه الله تعالی
در مطبع حسنی **میر حسن رضوی** ولد میر حسین عرف میر کال د
بیت السلطنت لکهنو محله محمود نگر تحلّی انطباع پوشیده و به پیرایه اختتام
مذهب گردید بر ارباب عقل و ذکا و اصحاب فهم و درایت مخفی و محتجب
نیست که چون این کتاب از کثرت تداول اطفال دست تصرف ناسخین
دراز است حتی الوسع باجتماع چند نسخ و تطابق میان هر یک ابطال تحریف
[illegible] ماکد در تصحیح پرداخته شد سهو و خطای بشری را از ناظرین
رجای عفو است و در بعضی جاها خود مصنف را تسامح روداده
چونکه مصرعه خطای بزرگان گرفتن خطاست نتوانست توجیه و تقریر
نموده شد

کتبه شیو لال غفر ذنوبه

جدول تنازع هرگاه نزاع کنند دو عامل خواه فعل باشند خواه اسم در اسمی ظاهر باین طور که یکی خواهد که آن اسم ظاهر مفعول او بود و دیگری خواهان فاعلیتش یا هر دو مقتضی فاعلیت یا مفعولیت آن [illegible] نحات بصره اعمال فعل ثانی بنا بر قرب و اضمار فاعل در اول بوفق ظاهر و ایراد مفعول اگر ضروری بود و کسائی موافق ایشان است در اعمال الا آنکه حذف فاعل روا دارد تا اضمار قبل ذکر لازم نیاید و فرّاء قائل بتشریک کردن هر دو فعل در رفع در یک معمول و ایراد مفعول ضمیر آوردن بعد اسم ظاهر [illegible] اعمال [illegible] در صورت عدم اقتضای اول فاعل را و اعمال اول در صورت

| مذهب بصریان | | مذهب کوفیان | کسائی | فرّا |
|---|---|---|---|---|
| ضربنی واکرمنی زیدٌ | تنازع در فاعل | ضربنی واکرمنی زیدٌ | ضربنی واکرمنی زیدٌ | ضربنی واکرمنی زیدٌ |
| ضربانی واکرمنی الزیدان | | ضربنی واکرمانی الزیدان | ضربنی واکرمنی الزیدان | ضربنی واکرمنی الزیدان هما |
| ضربونی واکرمنی الزیدون | | ضربنی واکرمونی الزیدون | ضربنی واکرمنی الزیدون | ضربنی واکرمنی الزیدون هم |
| ضربتُ واکرمتُ زیداً | تنازع در مفعول | ضربتُ واکرمتُه زیداً | ضربتُ واکرمتُه زیداً | ضربتُ واکرمتُ زیداً ایّاه |
| ضربتُ واکرمتُ الزیدین | | ضربتُ واکرمتهما الزیدین | ضربتُ واکرمتُ الزیدین | ضربتُ واکرمتُ الزیدین ایّاهما |
| ضربتُ واکرمتُ الزیدین | | ضربتُ واکرمتهم الزیدین | ضربتُ واکرمتُ الزیدین | ضربتُ واکرمتُ الزیدین ایّاهم |
| ضربتُ واکرمنی زیدٌ | اول مقتضی مفعول دوم خواهان فاعل | ضربنی واکرمته زیدٌ | ضربتُ واکرمنی زیدٌ | ضربتُ واکرمنی زیدٌ ایّاه |
| ضربتُ واکرمنی الزیدان | | ضربنی واکرمتهما الزیدان | ضربتُ واکرمنی الزیدان | ضربتُ واکرمنی زیدان ایّاهما |
| ضربتُ واکرمنی الزیدون | | ضربنی واکرمتهم الزیدون | ضربتُ واکرمنی الزیدون | ضربتُ واکرمنی الزیدون ایّاهم |
| ضربنی واکرمتُ زیداً | اول خواهان فاعل دوم خواهان مفعول | اکرمتُ وضربنی زیداً | ضربنی واکرمتُ زیداً | ضربنی واکرمتُ زیداً هو |
| ضربانی واکرمتُ زیدین | | اکرمتُ وضربانی زیدین | ضربنی واکرمتُ زیدین | ضربنی واکرمتُ زیدین هما |
| ضربونی واکرمتُ زیدین | | اکرمتُ وضربونی زیدین | ضربنی واکرمتُ زیدین | ضربنی واکرمتُ زیدین هم |
| حسبنی منطلقاً وحسبتُ زیداً منطلقاً | افعال قلوب [illegible] | حسبنی وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقاً | حسبنی منطلقاً وحسبتُ زیداً منطلقاً | ضربنی واکرمتُ زیداً ایّاه |
| حسبانی منطلقاً وحسبتُ الزیدین منطلقین | | علمت وزعمتهما منطلقین الزیدین منطلقین | حسبنی منطلقاً وحسبتُ الزیدین منطلقین | ضربنی واکرمتُ الزیدان ایّاهما |
| حسبونی منطلقاً وحسبتُ الزیدین منطلقین | | علمنی وحسبنی [illegible] زیداً منطلقاً | حسبنی منطلقاً وحسبتُ الزیدین منطلقین | ضربنی واکرمتُ الزیدون ایّاهم |